

طرح دستور زبان فارسی
۲

اسم مصدر - حاصل مصدر

تألیف
دکتر محمد معین



Persian Grammar

2

NOMINA ACTIONIS

(VERBAL NOUN)

by

Dr. Mohammad Morin



بها : ۲۰۰ ریال



اسم مصدر - حاصل مصدر

چاپ چهارم

تألیف دکتر محمد معین



مؤسسه انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۶۳



معین، محمد

اسم مصدّر - حاصل مصدّر

چاپ دوم: ۱۳۴۱ - چاپ سوم ۱۳۵۶

چاپ چهارم: ۱۳۶۳

چاپ وصحافی: چاپخانه سپهر، تهران

حق چاپ محفوظ است.

تیراژ: ۷۷۰۰ نسخه

نشانه‌های اختصاری

ج = جلد ، مجلد .

ح = حاشیه .

زبان آموز = نامه زبان آموز. علی اکبر خان ناظم الاطباء . چاپ سنگی .

تهران ۱۳۱۶ قمری .

س = سطر .

شاهنامه بخ = شاهنامه فردوسی . بتصحیح اقبال ، مینوی ، نفیسی .

بسرمايه کتابفروشی بروخیم . ۱۰ مجلد . ۱۳۱۳ شمسی .

ص = صفحه .

قبه‌ی = دستور زبان فارسی . عبدالعظیم قریب ، ملك الشعراء بهار ،

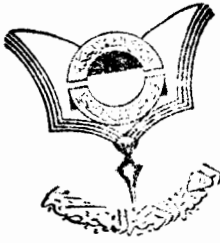
بدیع الزمان فروزانفر ، جلال‌الدین همایی و رشید یاسمی . چاپ کتابفروشی

علمی - ۲ مجلد . تهران (بدون تاریخ) .

کاشف = دستور زبان فارسی . غلامحسین کاشف . اسلامبول ۱۳۲۸ قمری .

نهج‌الادب = نهج‌الادب ، نجم‌الغنی . لکهنو . مطبعة نول کشور ۱۹۱۹

میلادی .



اسم مصدر - حاصل مصدر

طرح دستور زبان فارسی

بنام خدا

تدوین دستور کامل زبان فارسی ، مانند تاریخ ادبیات و فرهنگ لغات محلی (لهجه‌ها) - با توجه باوضاع و مقتضیات کنونی - در صورتی امکان پذیر است که مباحث

تدوین دستور
زبان فارسی

مختلف آن جدا گانه مورد تدقیق قرار گیرد ، و این نیز بیش از مراجعه بمتن دستورهایی که تا کنون بفارسی و بزبانهای دیگر راجع بزبان فارسی نوشته شده ، محتاج باستقرای تام - یا نزدیک بدان - در متنهای نظم و نثر و زبان مخاطب فارسی زبانانست . گروهی از معاصران ما بدین کار اهتمام بلیغ دارند ، و یادداشتهای گرد آورده اند ، و بعض آنان برخی از یادداشتهای خود را منتشر کرده اند ، و این روشی است پسندیده ، چه هر گاه همه کسانی که درین راه خطیر گامزن هستند ، همه یادداشتهای خود را تهذیب و اصلاح و منتشر کنند ، پس از فحص و نقد ادیبان ، راه تدوین دستور مشروح و دقیق زبان فارسی ، از میان آن همه تتبعات ، هموار خواهد شد .

نگارنده از سال ۱۳۳۱ شمسی - بتشویق دوستان فاضل -

طرح دستور
زبان فارسی

بر آن شد که یادداشتهای دستوری خود را تدوین کند ، و بعنوان « طرح دستور زبان فارسی » بتدریج انتشار دهد ،

و در طی نه سال شماره‌های ذیل ازین سلسله انتشار یافته :

- | | |
|--------------------------------|-----------|
| ۱- قاعده‌های جمع در زبان فارسی | ۱۳۳۱ شمسی |
| ۲- اسم مصدر ، حاصل مصدر | « ۱۳۳۲ |
| ۳- اضافه ، بخش نخست | « ۱۳۳۲ |
| ۴- اضافه ، بخش دوم | « ۱۳۳۹ |
| ۵- مفرد و جمع ، معرفه و نکره | « ۱۳۳۷ |

مختصات رساله‌های دستوری
 درین سلسله رساله‌ها بیش از قیاس، روش استقرا بکار رفته، و شاهدها نیز از نظم و نثر قدیم و متوسط و متأخر و معاصر، از گویندگان و نویسندگان فصیح، و غیر فصیح، و از زبان ادبی و زبان عامیانه و تخاطب برگزیده شده‌است.

رسایل مذکور تنها شامل دستور زبان فارسی نیست، بلکه مشتمل بر نکات دستور تطبیقی (Grammaire comparée) و تاریخچه دستور زبان فارسی - یعنی تاریخ تحولات این زبان - و نکات مربوط بانشا و احیاناً املاى فارسی نیز میباشد.

روش کار
 قصد ما آنست که برخی از مباحث اصلی دستور زبان فارسی را - که در طی سالیان دراز یادداشتهایی در باره آنها تهیه شده - منتشر سازیم. در تدوین این مباحث نیز از تحقیقات پیشینیان و معاصران - ایرانی و غیر ایرانی - استفاده میکنیم، و پس از تدوین هر رساله، آنرا از نظر چند تن از دوستان فاضل که در دستور زبان کار کرده‌اند میگذرانیم، و نظرات ایشان را - پس از تدقیق و جرح و تعدیل - بنام خود آنان در رساله وارد میکنیم. بنابر آنچه گفته شد، این سلسله مباحث دستوری کار يك تن نیست. با این همه مدعی آن نیستیم که رساله‌های مذکور بی نقص است، زیرا کمال مطلق هیچگاه بشر را میسر نیست، و ما در هر رساله تکرار کرده‌ایم که خوانندگان فاضل نظر خود را در اصلاح و اضافه و نقصان مطالب و شواهد برای ما بنویسند، تا در چاپهای آینده بنام خود آنان درج گردد.

نظرات مختلف
 عده‌ای میگویند: «هنوز زود است که دستور زبان فارسی تدوین و طبع شود». اینان چند گروهند:

دسته‌ای دلیلی بر این مدعی اقامه نمیکند، و اساساً با هر کار مثبتی مخالفت میورزند، و ما را با آنان کار و گفتار نیست. گروه دیگر گویند: دستور را يك تن نمیتواند بنویسد. «این گفتاریست درست و «قولیست که جملگی بر آنند».

در این راه مشکل ، از سویی عده‌ای از دوستان با ما همکاری دارند ، و ازسوی دیگر در درس «دستور زبان فارسی» دوره دکتری ادبیات ، در دانشکده ادبیات ، دانشجویان فاضل هر يك مبحثی از مباحث دستور را مورد تدقیق قرار میدهند ، و نتیجه کار آنان پس از تهذیب و تنقیح بنام خود آنان چاپ خواهد شد .

گروه دیگر گویند : «تا همه متنهای نظم و نثر فارسی چاپ نشود ، دستور زبان فارسی نباید تدوین گردد.» ادعایی است شگفت ، چه این عده همین گفتار را در باره لغت نویسی فارسی نیز تکرار میکنند و گویند : «تدوین لغت فارسی نباید صورت بگیرد جز پس از تصحیح و طبع کلیه متون .»

اما باید دانست که تصحیح متون جز با مراجعه بکتاب لغت و اطلاع بر قواعد صرف و نحو زبان میسر نیست. پس درین صورت «دور» لازم آید : دستور و لغت را نباید تدوین کرد ، زیرا همه متون چاپ نشده ، متون را نباید تصحیح کرد ، زیرا لغت و دستور زبان تدوین نگردیده است !

عقل سلیم حکم میکند که با مراجعه بمتون نظم و نثر چاپ شده و نسخ خطی .. تا آنجا که مقدور است - و با استفاده از تحقیقات گذشتگان و معاصران - شرقی و غربی - دستور زبان و لغت تدوین شود ، و همین دستور و لغت در تصحیح متون مورد استفاده قرار گیرد . متنهایی که بعداً تصحیح و طبع خواهد شد ، ناگزیر بعض نقاط تاریک لغت و دستور را روشن خواهد کرد ، و موجب تجدید نظر در برخی از قواعد دستوری - که بر اثر استقرای ناقص صورت قاعده بخود گرفته - خواهد شد .

بنابراین در طبع دوم دستور و لغت (هر دو) اصلاحاتی بعمل خواهد آمد ، و این مجموع برای چاپ دوم همان متون طبع شده - که غالباً اشکالاتی همراه دارند - بکار خواهد رفت ، و بر مواضع تاریک آنها روشنائی خواهد افکند. بنابر آنچه گفته شد طبع و انتشار دستور و لغت و متون نظم و نثر، متلازم یکدیگر و غیر قابل انفکاک اند. این نکته را هم باید در نظر داشت که اگر منتظر طبع تمام متون

(نظم و نثر) فارسی بشوند ، شاید ناگزیر گردند يك قرن انتظار بکشند ، چه بتحقیق از آغاز ایجاد چاپخانه در ایران تا کنون عشر کتابها و رساله های پارسی طبع و منتشر نشده است. جمع آوری نسخه های خطی و عکس برداری از نسخه های موجود در ایران ، ترکیه ، افغانستان ، پاکستان ، هندوستان و کشورهای اروپا و امریکا خود کاریست عظیم ، و مستلزم مدت و فرصتی طولانی و صبر و حوصله ای عظیم و صرف وجهی هنگفت میباشد . درین صورت جایز نیست که تدوین لغت و دستور زبان فارسی را بیک قرن بعد موکول کنیم .

سلسله
جدید
آقای ابراهیم رضائی مدیر کتابخانه ابن سینا (سازمان
چاپ و پخش کتاب) بر آن شده اند که سلسله طرح دستور
زبان فارسی را از شماره اول طبع کنند . تجدید طبع رسایل چاپ شده بقرار ذیل
خواهد بود :

شماره ۱- مفرد و جمع (بجای قاعده های جمع چاپ ۱۳۳۱ و مفرد و جمع
چاپ ۱۳۳۷ ، با تجدید نظر) (این رساله در دی ماه ۱۳۴۰ طبع و منتشر شده) .
شماره ۲- اسم مصدر ، حاصل مصدر (بجای اسم مصدر - حاصل مصدر
چاپ ۱۳۳۲) (کتاب حاضر) .

شماره ۳ و ۴- اضافه (تجدید طبع اضافه بخش نخست چاپ ۱۳۳۲ و بخش
دوم چاپ ۱۳۳۹ ، با تجدید نظر) (این رساله در شهریور ماه ۱۳۴۱ طبع و منتشر
شده) .

۵- معرفه و نکره (تجدید طبع بخش معرفه و نکره از « مفرد و جمع
و معرفه و نکره » چاپ ۱۳۳۷ ، با تجدید نظر) (تحت طبع است) .

پس از طبع و انتشار رساله های مذکور ، مباحث دستوری - که تا کنون
چاپ نشده - بتدریج بطبع خواهد رسید .
از خدای بزرگ توفیق می خواهیم .

تهران - آذر ۱۳۴۱

اسم مصدر - حاصل مصدر

(۱) = مقدمه

شمس الدین محمد بن قیس رازی در «المعجم فی معاییر اشعار العجم» در کلمات «روش» و «دهش» و «پرورش» گوید که شین «معنی مصدر دهد»^۱، ولی نامی برای این نوع کلمات یاد نمیکند.

محمد حسین بن خلف تبریزی در مقدمه «برهان قاطع»، شین را در کلمات «دانش» و «خواهش» و «آمزش»^۲، مفید «معنی حاصل مصدر» میدانند^۳، و در کلمات «سربخشی» و «زربخشی» و «مشک بیزی» و «گل ریزی» گوید که یاء «افاده مصدر میکند»^۴، و در باب کلمات «خواندگی» و «سازندگی» و «بخشدگی» و همچنین کلمات «رفتار» و «گفتار» و «کردار» گوید: «گی» و «آر»^۵ «معنی حاصل مصدر دهد»^۶. چنانکه دیده میشود مؤلف برهان نامی برای انواع کلمات فوق یاد نکرده است و فقط گوید «معنی حاصل مصدر» دهند یا «افاده مصدر» کنند. مؤلفان «فرهنگ جهانگیری» و «فرهنگ رشیدی» نیز همین اقوال را آورده اند.

حاج محمد کریم خان در «صرف و نحو زبان فارسی» گوید^۷: «از مصدر،

۱- چاپ مدرس رضوی. تهران ۱۳۱۴ ص ۱۷۰. ۲- برهان قاطع مصحح نگارنده چاپ کتابفروشی ابن سینا ج ۱ مقدمه ص کو. ۳- ایضاً ص لب - لج. ۴- در این دو علامت تأمل است و در موضع خود در همین رساله از آنها گفتگو خواهیم کرد. ۵- برهان قاطع، ایضاً ص لو. ۶- چاپ کرمان چاپخانه سعادت ۱۳۶۵ قمری ص ۶-۷.

حاصلی دیگر بیرون آورند و آنرا حاصل مصدر گویند ، مثل روش که حاصل از رفتن است ، و کنش که حاصل از کردن است ، و کشش که حاصل از کشتن است ؛ و مثل رفتار که حاصل رفتن است ، و گفتار و کردار که حاصل گفتن و کردن است .

ابوالنصر سید علی حسن خان در کتاب «موارد المصادر» ، «حاصل مصدر» را گاه در مورد مصدر مرخّم ، مانند : «آمد»^۱ ، و «آورد»^۲ اطلاق کند ، و گاه بمصدر شینی ، مانند : آغالش^۳ ، و آزارش^۴ ؛ و گاه بریشه فعل ، مانند : آغال و آغیل^۵ ، آزار^۶ و آغار^۷ ، و گاه هر کلمه‌ای که مفید معنی مصدر باشد ، مانند : پرواز^۸ .

میرزا علی اکبر خان ناظم الاطباء در «نامه زبان آموز» (نحو و صرف زبان فارسی) کلمات مختوم به «آر» مانند : دیدار ، کشتار ، خوردار و مردار^۹ و نیز کلمات مختوم به «آک» ، مانند : خوراک ، پوشاک و سوزاک را^{۱۰} «اسم مصدر» مینامد ، و کلمات نظیر : روش ، کنش ، گویش و بینش را «مصدر شینی» و «مصدر حال» نام میدهد^{۱۱} .

استاد عبدالعظیم قریب در «دستور زبان فارسی» چنین آرد^{۱۲} : «اسم مصدر آنست که حاصل معنی مصدر را بیان نماید : گردش ، رفتار ، گرفتار .
استادان مؤلف دستور زبان فارسی^{۱۳} نوشته‌اند^{۱۴} : «اسم مصدر اسمی است

۱- موارد المصادر چاپ مفید عام (هند) ص ۸ . ۲- ایضاً ص ۱۱ . ۳- ایضاً ص ۱۴ .
۴- ایضاً ص ۱۷ . ۵- ایضاً ص ۱۴ . ۶- ایضاً ص ۱۷ . ۷- ایضاً ص ۱۹ . ۸- ایضاً ص ۱۱۶ . ۹- نامه زبان آموز چاپ (سنگی) تهران ۱۳۱۶ قمری ص ۱۹۷ . ۱۰- ایضاً ص ۱۹۸ . ۱۱- ایضاً ص ۱۹۲ . قس : Praesensstamme در عنوان (ساختمان) اسم مصدر شینی . ۱۲- دوره سوم . چاپ سیزدهم . تهران ۱۳۱۰-۱۳۱۶ ص ۹۵ .
۱۳- تألیف : عبدالعظیم قریب ، ملك الشعراء بهار ، بدیع الزمان فروزانفر ، جلال‌الدین همائی و رشید یاسمی . چاپ کتابفروشی علمی . دو مجلد . تهران . و ما از این کتاب به «قبه‌ی» تعبیر کنیم . ۱۴- ج ۱ ص ۱۲۱ .

از برای معنی فعل بدون توجّه بفاعل و افاده معنی حدوث و تجدد، چون: دانش و بینش و کوشش. و علامت اسم مصدر آنست که شینی ماقبل مکسور بآخر ریشه فعل بیفزایند. و در جای دیگر آورده اند^۱: «اسم مصدر کلمه ایست که حاصل معنی مصدر را برساند: روش، گردش، کوشش که از: رو، گرد، کوش ساخته شده و حرف «ش» بآخر ریشه افزوده شده، و همچنین کلمات: مویه، پویه، ناله، که از ریشه: موی، پوی، نال ساخته شده...» نیز همین نویسندگان در موضع دیگر نوشته اند^۲: «حاصل مصدر از مصدر مخفف یا ماضی ساخته میشود باین طریق که بآخر آن صیغه «آر» بیفزایند، چون: گفت و گفتار، رفت و رفتار، دید و دیدار... حاصل مصدر از یک طرف مانند مصدر متوجّه بفاعل است و از طرف دیگر برخلاف مصدر از تجدد و حدوث برکنار است، و ازینرو باسم مصدر شباهت دارد، و چون بین او با آن هر دو اختلافی موجود است، صیغه آن بسیار متداول نیست و جز از چند معنی از باقی افعال نیامده است.»

از اقوال مختلف فوق برمیآید که نویسندگان فاضل دستور اخیر اسم مصدر و حاصل مصدر را دو مبحث جداگانه دانند: مصادر شینی و هایی را «اسم مصدر»، و مصادر مختوم به «آر»^۳ را «حاصل مصدر» نامیده اند، و درین دو مبحث از «یاء مصدری» بحث نکرده اند، اما در موضع دیگر^۴ در انواع «ی» آورده اند: «یاء مصدری: دوستی، دشمنی، بستگی، خوبی و بدی.» و ننوشته اند این کلمات را چه نامست؟ مرحوم همایونفرخ در «دستور فرخ»، مصادر مختوم به «ش» و «آر» را «اسم مصدر یا حاصل مصدر» نامیده.^۵

آقای علی اصغر فقیهی در «دستورهای املاء و انشاء» نوشته اند^۶:

۱- ایضاً ج ۲ ص ۵۱. ۲- ایضاً ج ۱ ص ۱۳۷. ۳- تار. دار. از این علامتها در همین رساله بحث خواهیم کرد. ۴- قفهی ج ۲ ص ۱۲۶. ۵- دستور فرخ ج ۱ چاپ تهران ۱۳۲۴ ص ۴۲ ببعد و نیز برابر ص ۳۴. ۶- دستورهای املاء و انشاء یا کلیاتی در صرف و نحو فارسی. چاپ قم، چاپخانه قم ۱۳۳۰ ص ۱۲۰.

«اسم مصدر، کلمه‌ایست که بر خلاصه معنی مصدر دلالت میکند، و آن ریشه فعل (مفرد امر بدون باء) است که در آخر آن یکی از حروف: شین، هاء غیر ملفوظ، ی، آر در آورند، مانند: دانش، پویه، خستگی، رفتار.»

در مقدمه فرهنگ آموزش‌گزار آمده: «اسم مصدر کلمه‌ایست که حاصل عمل مصدر را بیان میکند، و دو قسم است: یکی آنکه علامت مصدر را حذف کنند، مثل: گفت و شنید. دیگر آنکه حرف «ش» یا «آر» آخر حرفهای اصلی زیاد کنند، مثل: آموزش، پرورش، رفتار، پندار(!)^۲، گفتار...»

اینک باید دید مفهوم «اسم مصدر» و «حاصل مصدر» چیست؟

اسم مصدر	جمال‌الدین ابو عبدالله محمد بن عبدالله طائی جیانی
و حاصل مصدر	اندلسی مشهور بابن مالک (متوفی بسال ۶۷۲ هـ. در
در عربی	دمشق) در «القیة» گوید:

بِفِعْلِهِ الْمَصْدَرُ الْحَقِيقُ فِي الْعَمَلِ مُضَافًا أَوْ مُجَرَّدًا أَوْ مَعَ آل.
 إِنْ كَانَ فِعْلٌ مَعَ أَنْ أَوْ مَا يَحِلُّ مَحْمُولًا عَلَيْهِ وَلِاسْمٍ مَصْدَرٍ عَمَلٌ

عبدالرحمن سیوطی در شرح بیت اخیر در «بهجة المرضیة» گوید:^۳

«باب اعمال مصدر و اعمال اسم آن (اسم مصدر) ... و اسم مصدر را (و آن اسمی است دال بر حدث، غیر جاری بر <قیاس فعل>) اگر غیر علم باشد و <مصدر> میمی نباشد عمل است (نزد کوفیان و بغدادیان) مانند: و بعد عطائك المائة الرّثاعا، پس اگر علم باشد، مانند: سبحان برای تسبیح و فجار و حماد برای فجرة و محمودة، باتفاق و اجماع آنرا عملی نیست.»

در «عوامل ملا محسن» آمده^۴: «اسم حدث، و آن اگر علم باشد، مانند:

۱- چاپ دوم ص ۱۷. ۲- اسم مصدر نیست. ۳- سیوطی چاپ گراوری از طبع عبدالرحیم، کتابفروشی محمد علی علمی ص ۱۳۱. ۴- جامع المقدمات، چاپ گراوری از نسخه عبدالرحیم، کتابفروشی علمیه ۱۳۶۶ قمری. تهران ص ۱۴۸.

فجار برای فجرة، یا <مصدر> میمی باشد مانند محمِدة، یا بروزن مصادر ثلاثی باشد و در مورد غیر ثلاثی استعمال شود، مانند: آغْتَسِلُ غَسْلًا، و آتَوْضَوْضًا وُضُوءًا، پس اسم مصدر است، و الا مصدر است، مانند: ضرب و اكرام.

محمد علی بن علی تہانوی در «کشاف اصطلاحات الفنون» آورده^۱: «مولوی عبدالحکیم در حاشیة عبدالغفور گوید: مصدر موضوع حدوث ساده است بدون اعتبار نسبت آن بفاعل یا متعلق دیگر... پس معنی مصدری از مقولہ فعل یا انفعال است، و آن امریست غیر قار الذات، و حاصل بالمصدر هیئت قارہ مترتبہ علیہ است، مثلاً حمد بمعنی مصدری «ستودن» و حاصل بمصدر آن «ستایش» است...»

اسم مصدر - از آنچه گفته شد، مستفاد گردید کہ اسم مصدر اسم حدث غیر جاری بر فعل است^۲، و در شرح نصاب صبیان قہستانی مذکور است کہ اسم مصدر پنج قسم است:

اول وصف حاصل مرفاعل را و قائم باو و مترتب بر معنی مصدری کہ آن تأثیر است، و این قسم را حاصل مصدر نیز گویند، چنانچه در تلویح مذکور است و جمیع مصادر را بر این معنی اطلاق کنند، مثل جواز بمعنی روائی و روا بودن. اول معنی اسمی است، و دوم معنی مصدری. و فرق میان مصدر و حاصل مصدر در جمیع الفاظ بحسب معنی ظاهر است، و در بعض الفاظ بحسب لفظ نیز، مثل فعل بکسر فاء «کردار» و بفتح فاء «کردن».

و حاصل مصدر را نیز اطلاق کنند بر مصدر مستعمل بمعنی متعلق فعل، مثل خلق بمعنی مخلوق، چنانچه از شرح عقائد در بحث افعال عباد مستفاد میگردد، و قریب باین در امالی ابن حاجب مذکور است، اسمی کہ وسیلہ فعلی

۱- مجلد دوم چاپ لیس ۱۸۶۲ م. ص ۸۲۶. ۲- تا اینجا از عربی ترجمه شده، و ازین

پس عین متن (بفارسی) نقل میشود.

گردد مثل اکل چون بمعنی آنچه خورده شود استعمال یابد، او را اسم مصدر گویند، و چون بمعنی خوردن باشد، او را مصدر گویند.

دوم اسمی است مستعمل بمعنی مصدر که فعلی ازو مشتق نگشته مثل قهقری. این در امالی ابن حاجب مذکور است.

سیوم مصدر معرفه مثل فجار که اسم «الفجور» است.

چهارم اسمی است بمعنی مصدر و خارج از اوزان قیاسیه مصدر، مثل سقی و غیبه که اسم سقی و اغتیاب است، و این قسم در کلام عرب بسیار است.

پنجم اسمی است مرادف مصدر، مصدر بمیم، و او را مصدر میمی نیز گویند، مثل: مصرف و مکرم. این در رضی^۱ مذکور است.

از آنچه نقل شد - صرف نظر از اختلافات - برمیآید که «اسم مصدر» یا «حاصل مصدر» در عربی لفظی است غیر مصدر و دال بر معنی مصدر. این تعریف در مورد مصادر شینی ویایی و غیره نیز در فارسی صادقست.

در زبانهای اروپایی

زالمان و شو کوفسکی^۲ و هرن^۳ مصادر شینی ویایی را بنام لاتینی *Nomina actionis* یاد کرده اند. معادل این اصطلاح در انگلیسی *verbal noun*^۴ و در فرانسوی *nom verbal* است.^۵ ترجمه تحت لفظی این سه اصطلاح «اسم فعل» است، و بعض معاصران ما نیز، مصادر شینی را «اسم فعل» نامیده اند،^۶ اما اسم فعل خود در عربی بدو معنی بکار رفته :

۱- مراد شرح رضی الدین محمد استرابادی بر ابن حاجب است. ۲- زالمان ص ۹۴.
۳- اسفا ۲: ۱ ص ۱۸۲.

۴- *The shorter Oxford English Dictionary* : verbal.

۵ - در زبان فرانسوی این نوع کلمات وجود ندارد و خود مصدر بجای «اسم» بکار میرود و اصطلاح فوق را در مورد بعض زبانها مانند عربی بکار میبرند. ۶- دستور فرخ ج ۱ ص ۴۲.

نخست آنکه بعض نحویان «اسم الفعل» را بمعنی مصدر بکار برده‌اند.^۱
دوم اسم الفعل نزد نحویان، اسمی است بمعنی امر یا ماضی مانند: «صه» بمعنی اسکت (خاموش باش) و «ر وید» بمعنی امهل (مهلت بده)؛ و در مورد کلماتی مانند «اف» بمعنی اتفجّر (مینالم) و «اوه» بمعنی اتفجّع (درد میکشم) نباید ایراد کرد، زیرا مفهوم آنها تفجّرت (نالیدم) و توجّع (درد کشیدم) است، ولی از آن دو بمستقبل تعبیر آورده‌اند، چنانکه از ماضی گاه بجهتی بمستقبل تعبیر کنند.^۲

اسم الفعل بمعنی اخیر بیشتر مصطلح است و در فارسی نیز نظایری برای این نوع کلمات داریم، مانند: خاموش! ^۳ بس! ^۴ دریغ و دریغا! ^۵.

و بنابراین باید اصطلاح «اسم فعل» را - مانند عربی - در مورد این گونه کلمات بکار بریم، نه در مورد مصادر شینی و یایی و غیره.

از مجموع این مباحث چنین نتیجه میگیریم که دو اصطلاح «اسم مصدر» و «حاصل مصدر» هر دو در مورد مصادر شینی و یایی و غیره بکار رفته. منتهی بهتر است بتبع بعض نویسندگان^۶، «اسم مصدر» را بکلمات مختوم به - ش، - ار، - ه (که از آنها بتفصیل بحث خواهد شد) اطلاق کنیم، زیرا این علامات بریشه فعل و مشتقات آن پیوند دارند، اما کلمات مختوم به - ی مصدری را «حاصل مصدر» بنامیم، چه این کلمات اصولاً با اسم و صفت ملحق شوند.

۱- اسم مصدر، اسمی است مشتق از فعل و دال بر معنایی

تعریف

مصدر گونه، مانند: دانش، خنده، کردار، کشتار.

۱ - Périer, Nouvelle Gram. Arabe. Paris. p.25.

۲ - رك. كشف اصطلاحات الفنون ج ۲ ص ۷۱۹. ۳ - گفت: خاموش! که اسرار است و هر که بگوید مستوجب دار. (بستان السیاحه. زین العابدین شیروانی).

۴ - دریغا که بر خوان الوان عمر دمی خورده بودیم، گفتند: بس! (سعدی شیرازی. گلستان مصحح قریب ص ۱۵۷). ۵ - که در این رساله از همه آنها بحث خواهد شد. ۶ - رك. ص ۶-۷.

۲- حاصل مصدر، اسمی است مرکب از اسم یا صفت و دال بر معنی مصدر، مانند: آهنی، نیکی، زندگی.

توضیح در زبان عربی بخشی از افعال را «افعال ثبوتی» نامند:

حَسَنٌ وَ حَسَنٌ، لَانَ، حَسَنٌ، كَرُمٌ، عَظَمَ.

در فارسی فعل بسیط برای این گونه افعال نیست، ناگزیر با فعل معین ترکیباتی ساخته اند تا جایگزین آنها شود: زیبا شد، نرم گردید، سخت شد، بزرگواری کرد، بزرگ شد؛ و برای رسانیدن معنی مصدر با آخر اسم یا صفت درین ترکیبات «ی» ملحق کنند و گویند: زیبایی، نرمی، سختی، بزرگواری، بزرگی.

در زبانهای اروپایی بجای این کلمات اسماء معنی بکار برند: *beauté* (فرانسوی)، *beauty* (انگلیسی)، *Schönheit* (آلمانی) بمعنی زیبایی؛ *mollesse* (فرانسوی)، *softness, mildness* (انگلیسی)، *die Milde*، *Gelindigkeit* (آلمانی) بمعنی نرمی و غیره.

مصدر و اسم مصدر هر دو متوجه بفاعلند، اما اسم مصدر
 بر خلاف مصدر از تجدد و حدوث برکنار است^۱ مثلاً «رفتن»
 فرق اسم مصدر و مصدر

و «رفتار» هر دو عمل «رونده» (فاعل) است.

اما در مفهوم «رفتن» توجه بزمان هست (هرچند زمان مشخص نیست، مانند ماضی، مضارع و غیره)، ولی مفهوم «رفتار» از توجه بزمان عاریست چنانکه در «رفتار انسان باید پسندیده باشد» و همچنین است «کردن» و «کردار» و «خندیدن» و «خنده»، بتعبیر دیگر مصدر معرف فعلی است که در مکان و زمان انجام

گیرد، اما زمان مشخص نیست. اسم مصدر عمل مصدر را می‌رساند، مثلاً «گفتن» بمعنی قول و سخن راندن شخص است در زمانی، بدون آنکه تصور ماضی و مضارع با آن باشد، اما «گفتار» یا «گوش» عمل گفتن است، و اصلاً با زمان سروکار ندارد، پس مصدر با تجدد و حدوث همراه است، ولی اسم مصدر از آن مبری است. ناگفته نماند که مصدر خود گاه بمعنی اسم مصدر بکار میرود، و درین صورت فرق معنوی از میان آنها بر خاسته شود. هر گاه بخواهند از اسم مصدر حاصل معنی حدوث و تجدد مفهوم شود، آنرا با فعلی (فعل معین) آورند: رفتار کردن :

«کجا همی رود آن شاهد شکر گفتار ؟

چرا همی نکند بر دو چشم من رفتار ؟»

(منسوب بحافظ شیرازی)^۱

بخشش کردن، خنده کردن، مویه کردن، نیکی کردن (و در مخاطب و بعض نوشته‌ها «نمودن» بجای «کردن» در مثالهای مذکور).
مؤلف نهج الادب نوشته^۲: «فرق در میان مصدر و حاصل بالمصدر باعتبار تجدد و حدوث است، یعنی در معنی مصدر تجدد و حدوث معتبرست و در حاصل بالمصدر معتبر نیست، و مصدر نیز مثل فعل در حالت لزوم بفاعل تنها تمام نشود و بمفعول به نرسد، چون «استادن زید خوبست» و در حالت تعدیه بفاعل تنها تمام نشود، بل تا وقتی که بمفعول به نرسد، مفید معنی نبود چون «زدن زید عمرو را خوب است».

۲ = اسم مصدر

اسم مصدر از انواع اسم معنی است و اقسام آن ازین قرار است:

۱- اسم مصدرهای شینی: - شن ، - شت ، - ش .

- ۲- اسم مصدر هایی: - ۴.
- ۳- اسم مصدر آری: - تار و - دار.
- ۴- اسم مصدر یایی: - ی.
- ۵- اسم مصدر مختوم به - مان.
- ۶- اسم مصدر مختوم به - ا.
- ۷- مصدر مرخم.
- ۸- ریشه فعل.

I - اسم مصدرهای شینی

۱- - شن

در پهلوی اسم مصدر مختوم به - شن (i)shn وجود داشته، و معادل آن درپازند - شن ashn -، - شن eshn -، - یشن ishn - است، مانند: kun-(i)shn پهلوی (= کنش فارسی)، stây-(i)shn پهلوی (ستایش فارسی). چنانکه ملاحظه میشود، در پهلوی ماقبل - شن مکسور است و خود ش (شین) ساکن، در فارسی نیز ماقبل شن غالباً مکسور تلفظ شود و خود ش (شین) ساکن، بجزدو کلمه «داشن» و «پاداشن» (که دوم ترکیبی است از اولی) که غالباً (مخصوصاً در شعر) ش مفتوح تلفظ شود. این علامت را «شن» اسم مصدر، و اسم مصدر مختوم بدان را «اسم مصدر - شنی» میتوان نامید.

در بعض لهجه‌ها نشانه مزبور بصورت - شم eshm - دیده میشود.^۱ در فارسی این نشانه قدیم فقط در چند کلمه بصورت اصل بجا مانده: پاداشن^۲

- ۱- و نیز در فارسی و بعض لهجه‌ها بصورت esht - درآمده که از آن بحث خواهیم کرد.
- ۲- دستور فرخ ج ۱ ص ۱۲۲ ح.

۱. pādâshn ، در پهلوی pāt - dah(i)shn :^۲

«یگانه‌ای که دو دستش که عطا بدهد هزار فایده با صد هزار پاداشن .»
(لامی گرگانی)^۳

«در جحیم از بهر بد خواهان او باد افره است

در بهشت از بهر مداحان او پاداشن است .»

(معزی . ص ۱۰۳)

«اگر چه هست معزی سزای باد افراه

چو گفت مدح تو ، باشد سزای پاداشن .»

(معزی . ص ۶۶۸)

«مردی گریز پایم و دور از دیار خویش

زان اندهم زمانه بیاداشن آورد .»

(دکتر لطفعلی صورتگر . غزل «شیراز» . مجله سخن : ۱ ص ۳۰۰)^۴

داشتن dâshan ، در پهلوی dah(i)shn :

«چکنم که سفیه را بنکوی (گرسفیه را گردن . دهخدا)

نتوان نرم کردن از داشتن .»

(لیبی . لغت فرس . ص ۸۳۰)^۵

«بدین رنج و بدین گفتار نیکو ترا داشتن دهاد ایزد بمینو ،»

«که من داشتن ندارم درخور تو و گرجان برفشانم برسر تو .»

(ویس و رامین ص ۱۵۳)

بوشن buvishn ، در پهلوی buvishn و bavishn^۶ : «اما بیان مقدمه

۱- که بفتح شین هم آمده . ۲- اسفا : ۱۸۲ ص ۹۴ . برای وجه اشتقاق ،

رك . پاداشن در برهان قاطع مصحح نگارنده . ۳- رك . لغت نامه ؛ برهان قاطع مصحح

نگارنده . ۴- شاهد از آقای دکتر یزدگردی . ۵- شاهد از آقای دبیر سیاقی .

۶- نیبرگه ج ۲ ص ۳۳ .

اول، که مردم در تحویل است، از آن روشن گردد که اندر بوشن و گردش خود نگرند، که نطفه بود و طفلی گشت.»

(بابا افضل مرقی کاشانی. مصنفات. باهتمام مجتبی مینوی و یحیی مهدوی ج ۱ تهران ۱۳۳۱، جاودان نامه ص ۵۰)

«نوکن روشن راستان، بیشکن طلسم باستان

هم روزنامه این بخوان، هم کارنامه آن بدر.»

(اثیر اخسیکتی بنقل فرهنگ نظام: روشن)

لغت نامه‌ها گاهی کلمات فارسی مختوم به ـ شن ishn را یاد کرده‌اند، مانند: گوار ـ شن^۱، گذار ـ شن^۲، مز ـ شن^۳،^۴

دارمستتر گوید: «در شاهنامه «کِـنشن» ـ که در پهلوی kunishn است ـ، منشن، خورشن و غیره آمده.»^۵، ولی در فهرست شاهنامه ولف این سه کلمه بانون نیامده (تصور می‌رود که اختلاف نسخ موجب این توهم دارمستتر گردیده باشد).
راست روشن ـ در سیاست نامه منسوب بخواجه نظام‌الملک (مصحح عباس اقبال تهران ۱۳۲۰ چاپخانه مجلس ص ۲۳) آمده :

«حکایت ـ چنین گویند که بهرام گور را وزیری بود که او را «راست روشن» خواندندی. بهرام گور همه مملکت بدست او داده بود و بر وی اعتماد کرده، سخن هیچکس در حق وی نشنیدی و شب و روز بتماشا و شکار و شراب مشغول بودی... [بهرام] نخست روزنامه‌های بازداشتگان را بخواست، سرتاسر شاعت «راست روشن» بدید و حال «راست روشن» بدانست که با مردمان نه نیک رفته است

۱ و ۲ ـ در لغت فرس اسدی وجهانگیری ورشیدی و برهان قاطع نیامده. ۳ ـ «منشن بفتح اول و کسر ثانی و ثالث و سکون نون بمعنی منش است که خوی و طبیعت و همت و کرم باشد.» (برهان قاطع). ۴ ـ رک. اسفا: ۱ ص ۲۸۲. و رک. خردک نگرشی در بند ۵ از «ساختمان» اسم مصدر یابی در همین رساله. ۵ ـ تنبئات ایرانی ج ۱ ص ۲۷۸.

و بیدادی کرده است . گفت این نه «راست روشن» است بلکه دروغ و کژاست ، پس مثل زد که راست گفته اند دانایان که : هر که بنام فریفته شود بنان اندر ماند و هر که بنان خیانت کند بجامه اندرماند .

برخی از جمله «نه راست روشن است بلکه دروغ و کژاست» چنین استنباط کرده اند که مؤلف سیاست نامه «راست روشن» (بفتح راء و شین) خوانده ، ولی ازین جمله چنین استنباطی نمیشود ، زیرا «دروغ» و «کژ» هر دو مقابل «راست» بکار رفته است .

از کثری افتی بکم و کاستی از همه غم رستی اگر راستی .
ولی نظامی گنجوی بدون شك نام مزبور را «راست روشن» (بفتح راء و شین) خوانده . وی در هفت پیکر (چاپ ارمغان ص ۳۲۱) گوید :

«شه شنیدم که داشت دستوری ناخدا ترسی ، از خدا دوری
نام خود کرده ز آن جریده که خواست راست روشن، ولی نه روشن و راست،
روشن و راستیش بس باریک راستی کوژا و روشنی تاریک،
داده شه را بنام نیک غرور و او ز تعلیق نیکنمایی دور.
تا وزارت بحکم «نرسی» بود در وزارت خدای ترسی بود،
راست روشن چو زو وزارت بُرد راستیها و روشنیها مُرد...
در برهان قاطع نیز «راست روشن ، بفتح را و شین قرشت و سکون واو
و نون ، نام وزیر بهرام گور» آمده^۱.

اما هر چند ترکیب دو صفت «راست - روشن» و اطلاق بر شخص بعید نیست، مع هذا محتمل است اسم اصلی این وزیر «راست روشن» (بفتح راء و کسر واو) باشد^۲، چه *râst - ravishn* ترکیبی پهلوی است^۳.

۱- چنین است در چاپ ارمغان وظ: کوژ (مشدد). ۲- رك. برهان قاطع مصحح نگارنده.

۳- مرحوم اقبال نیز چنین خوانده اند (سیاست نامه مصحح اقبال ص ۲۳ متن و حاشیه ۲).

۴- قس. *râst - guv(i)shn* (که ازین پس بیاید).

«-شن» غالباً در فارسی بصورت -ش تخفیف یافته است: روش، خورش،
کوشش.

۲- -شت

این پساوند اسم مصدر معادل -شن پهلوی و پازندو-ش فارسی است،
و آنرا «-شت» اسم مصدر واسم مصدر مختوم بدان را «اسم مصدر-شتی» میتوان
نامید.

این علامت اسم مصدر در قدیم وجود داشته^۱:

«معجز پیغمبر مکی تویی بکنش و بمنش و بگوشت^۲»

(محمد بن مخلص سگری. تاریخ سیستان. ص ۲۱۲)

«بگفتار گرسیوز بدگنشت^۳ بنوی درختی ز کینه بگشت.»

(فردوسی طوسی. طبق شاهنامه چاپ ماکان کلکته ۱۸۹۲م؛ فهرست ولف؛ شاهنامه بخ. ج ۳
ص ۶۴۸ ح ۱۱)

«خورشت» در التفهیم بیرونی آمده^۴.

«نان آن مدخل ز بس زشتم نمود از پی خوردن گوارشتم نبود.»

(رودکی سمرقندی. رودکی مصحح نفیسی. ج ۳ ص ۱۰۸۵) ۵

«راشاذ، و دهشت، و راشن عطا بود.»

(لغت فرس اسدی. چاپ پاول هورن. گتنگن. ۱۸۹۷م ص ۳۴)

۱- «این علامت اسم مصدر «-شت» در قدیم بوده و نمودارش هم در کتابت وهم در لهجه
بومی باقی مانده است: کنشت، منشت، خورشت، روش.» (همائی التفهیم مقدمه ص قنا).

۲ = گوش (بعداً از آن بحث خواهد شد) = گویش. ۳ = بدکنش. ۴ = مقدمه التفهیم

ص قنا. ۵- در فرهنگ سروری (در: گوارشت) این بیت بنام طیان ضبط شده، وهم

در شرح احوال رودکی بقلم نفیسی ج ۳ ص ۱۱۸۶ بنام طیان مرغزی آمده است.

«بحری که عید کرد بر اعدا بپشت ابر»

از غره‌اش درخش و ز غرشت تندرش.

(خاقانی شروانی. دیوان. ص. ۲۳۰) ۱

«قرص لیموی و گوارشت^۲ لطیف عنبر

گلشکر باشد و گلقد و شراب دینار.»

(بسحق اطعمه. چاپ قسطنطنیه ۱۳۰۳ قمری. ص. ۱۳)

در دزفولی گارشت *gāresht* (= گوارش) بمعنی آروغ استعمال میشود.^۳

و ازین قبیل است : رامشت^۴، پاداشت^۵ :

«خدایگان جهان آنکه از خدای جهان

جهانیانرا پاداشت است و بادافراه .»

(سراج‌الدین راجی. فرهنگ سروری) ۶

در زبان عامّه تهران و نیز در بعض لهجه‌ها^۷، امروزه نیز بجای خورش

«خورشت» و «چلوخورشت» و بجای برش «برشت»^۸ و بجای فرمایش «فرمایشت»

۱- «غرش و غرشت ، آواز با مهابت حیوانات» (فرهنگ سروری) (پادداشت آقای دبیر-

سیاقی). ۲= گوارش، ترکیبی است که بجهت هضم طعام خوردند (برهان) (رشیدی).

۳- محمد علی امام: قس گیلکی *gorash* (آروغ).

۴= رامش. ۵= پاداش. ۶= پاداشن. ۷- برهان قاطع. «رامشت ، عیش و طرب». (سروری). ۸= پاداش =

پاداشن. ۹- برهان قاطع و ۱۰- ۱۱. ۱۲- شاهد از آقای دبیر سیاقی.

۱۳- گنابادی *xoresht* (پروین گنابادی) کازرونی، *xorosht* (محمد حسن علوی)،

بروجردی، *xoresht*، *farmâyesht* (دکتر سید جعفر شهیدی) و در قزوین

âyesht بجای *âyesht* تلفظ کنند. *xoresht* هم در قزوین بمعنی (مطلق خوردنی)

[مقابل *xoresht* بمعنی نان خورش] است (دبیرسیاقی)، گیلکی *xurûsht* (خورش).

۸- قبنه‌ی ج ۱ ص ۱۲۲.

گویند، و ماقبل شین را اکنون بکسر تلفظ کنند.

۳- ش

چنانکه گفته شد نشانه اسم مصدر پهلوی - شین (i)shn بوده، و آن در پارسی بصورت - ش esh یا - ش ash در آمده.

اسم این شین را «شین مصدری»^۱ و اسم مصدر مختوم تسمیه بدان را «مصدر شینی»^۲ و بتعبیر اصح اسم مصدر شینی نامند^۳. ناظم الاطباء در نامه زبان آموز گوید: «و چون همه صیغه های زمان حال و استقبال و امر و دعا و اسم فاعل از آن مشتق [است] «مصدر حال» آنرا نام می نهیم»^۴.

۱ - اسم مصدر شینی مانند اسم مصدرهای دیگر غالباً موارد استعمال بجای مصدر بکار رود.^۵

اما بعض آنها، متدرجاً در استعمال بمنزله اسم عام گردیده اند، مانند: «خورش» که نخست بمعنی خوردن باشد و نیز بمعنی خوردنی و هم چیزی که با نان خورند و انواع پختنیها که بابرنج خورند، استعمال شود:^۶

«و چون معالجت خواهی کردن، اندیشه کن از خورشهء پیران و جوانان و بیمار خیزان . . .»

(کیکوس بن اسکندر. قابوسنامه ص ۱۲۹ ورك. ایضاً ص م) ۸

- ۱- نهج الادب ص ۴۲۸. ۲- زبان آموز ص ۱۹۲. ۳- برای تشخیص اسم مصدر شینی (خاص) از اسماء مصدر (بمعنای عام)، دوم را همواره بصورت جمع (اسماء مصدر) (یا اسمهای مصدر) باید آورد. ۴- ایضاً ص ۱۹۲-۱۹۳. ۵- قس: Praesensstamme در «ساختمان» اسم مصدر شینی (ص ۶ ح ۱۱). ۶- از مثالهای آینده این معنی آشکار گردد. ۷- دستور فرخ. ج ۱ ص ۴۴. ۸- ورك. شاهد «پوشش» بنقل از جهانکشا.

و همچنین پوشش بمعنی پوشیدن و لباس هر دو استعمال شود :

«از آن چون خور و پوشش آمد بدست

دل اندر فزونی نبایدست بست .»

(اسدی طوسی. دستور فرخ ج ۱ ص ۴۴)

«پوشش از جلود کلاب و فارات و خورش از لحوم آن و میته‌های دیگر.»

(عطا ملک جوینی. جهانکشا . مصحح قزوینی. چاپ لیدن . ج ۱ ص ۱۵)

و ازین قبیل است «گسترش» .

این نوع اسم مصدر در پهلوی مورد استعمال دیگری داشته که در زبان

فارسی متروک شده است ، و آن اینکه در پهلوی نشانه (i)shn - برای ساختن

اسم مصدر مرکب بکار میرود چنانکه (i)shn - (i)shn buv - (yehvûn) -

درین عبارت (مینو خرد ، ۲ ، ۶) :

êvkânak u farmân - burtâr u râst - guv(i)shn buv(i)shn
(yehvûn - (i)shn)¹

ترجمه : یگانه و فرمانبردار و راست گوش بودن .

بعبارت دیگر «بوشن» در اینجا بجای «بودن» (فعل معین) قرار گرفته است.

مؤلف «نهج الادب» نویسد²: «... شین مصدری نامیده

میشود، حرکت ماقبلش نزدیک جمهور کسره مقررست،

چنانکه بلفظ بخشایش و فرمایش و پرستش و کوشش³.

تلفظ ماقبل
شین

فردوسی گفته :

«هر آنکس که دارد بدل دانشی بگوید مرا ز آن بود رامشی.»⁴

۱- اسفا : ۲ - ص ۱۸۲ . ۲ - ص ۴۲۸ . ۳ - در لهجه مرکزی (که لهجه غالب است)

ما قبل شین مکسور تلفظ شود. رك . ح ۱ صفحه بعد ، و رك . ص ۲۵ - ۲۶ . ۴ - ازین

دو کلمه بهیچوجه معلوم نیست که ماقبل شین مفتوح تلفظ میشده یا مکسور؟

لیکن گاهی ماقبل آن مفتوح نیز آمده^۱، چنانکه مدارالافاضل^۲ گفته که در کلام استادان واقع است، و این < از > تصرفات قادر سخنانست، و این را تا امروز غیرازین هیچکس قائل نشده وبا وجود بودن آن هزارجا، همه بضرورت شعر قائل شده اند، و آن دال است بر کمال عجز. کذا فی المئمر. و صاحب بهار عجم گفته: تواند که بفتح ماقبل نیز صحیح باشد. حکیم نزاری^۳ گوید:

«میان این خم می گنبد^۴ فلک فرقست

که هست این بنبات، آن ندارد آرامش»

«چو آب آتش می در هوای این پیچید

بتافت خانه، از آن تابخانه شد نامش.»

«بدستش یکی نیزه سی آرش باب جگر یافته پرورش...»

خاقانی در تحفة العراقین فرماید:

«جعفر کرم و نظام بخشش بل هر دو رکابدار رخش»

«کردند ملایک آفرینش کای حاکم شهر آفرینش!»

در مدح امام شرف الدین محمد بن طاهر العلوی:

«گر جمع کنی بازمایش آب کف دست و خاک پایش،»

«زان آب و گل از صواب بیند حق صد چو نظام آفریند.»

و در ستایش کافی الدین عمر:

«مسکین پدرم ز جور ایام افگند مرا، چو زال را سام.»

«او سیمرغی نمود در حال در زیر پرم گرفته چون زال.»

۱- در لهجه های شمالی ایران (گیلکی و مازندرانی) ماقبل شین مفتوح است. رك.

۲۵-۲۷. ۲- تألیف شیخ الله داد سر هندی، مؤلف بسال ۱۰۰۱ هجری. ۳-

قهستانی. ۴- چنین است در نهج الادب، و ظ. میان خم می و گنبد...

«آورد بکوه قافِ دانش پرورد مرا بآشیانش .»

شیخ عطار گوید :

«گر دستها چو زلف در آرم بگردنش

ما را بدین قدر نتوان کرد سرزنش .»

خواجه حافظ گوید :

«بر تو خوانم ز دفتر اخلاق آیتی در وفا و در بخشش.»

«هر که بخراشدت جگر بجفا همچو کان کریم زر بخشش...»^۱

و کمال اسماعیل را قصیده‌ایست که این مطلع و سایر ابیات از آن قصیده

است:^۲

«ای ز رایت ملک و دین در نازش و در پرورش!

ای شهنشاه فریدون قرّ اسکندر منش!»

«تیغ حکمت آفتاب گرم رو را پی کند

تاب عزمت آورد خاک زمین را در روش.»

«مقتبس از شعله رایت شعاع آفتاب

مستعار از نفحه خلقت نسیم خوش دهمش.»

«ای عجب شمشیر خسرو از چه سبزارنگ شد

چون همه ساله ز خون لعل می‌یابد خورش؟»

«باز چترت چون بجنبد دشمنان را^۳ مرغ دل

همچو مرغ نیم بسمل حالی^۴ افتد در تپش.»

۱- این قطعه با تصحیفی در دیوان خطی ابن یمین آمده. رك. امثال و حکم دهخدا ج ۱

ص ۸۷. ۲- این قصیده در مدح سلطان علاءالدین است (رك. دیوان. چاپ هند ص ۷۵، المعجم چاپ اول مدرّس ص ۱۷۱) و ما بامراجعه بمدارك فوق متن را تصحیح کردیم .

۳- باد حسرت چون بجنبد دشمن را (چاپ هند). ۴- در متن نهج الادب : جای :

چاپ هند : خالی .

«ای خداوندی که هستند از نهیب خنجرت
 در میان سنگ و آهن، آب و آتش مرتعش.»
 «کرد بردل خوش تظاولهای رحمت خصم، لیک
 که گهش خوش آید از گرز گران^۲ سرزنش.»
 «سایه حقست یارب، سایه اش^۳ پاینده دار
 ز آنکه فرصست از میان جان دعای دولتش.»^۴
 خواجه جمال الدین سلمان آورده در غزلی که مطلعش این است:
 «می کند غارت صبر دل و دین سود آیش
 آنکه او هیچ ندارد چه غم از یغما آیش؟
 «خواب ما را ز خیالش نبود آسانی
 بعد از آن هیچ ندیدیم بخواب آسایش.»
 و همچنین درین غزل:
 «نداشت این سر شوریده تاب سود آیش
 سرم برفت، نرفت از سرم تمنا آیش . . .»
 «همه امید بالای و رحمتش دارد
 وجود من که ز سر تا بیاست آلایش.»

۱- سخت (چاپ هند) . ۲- گران^۲ (نهج الادب) . ۳- دولتش (چاپ هند) . ۴- مؤلف
 نهج الادب این قصیده را نیز مانند ابیات قبل و بعد شاهد برای مفتوح بودن ماقبل شین
 آورده، ولی درین ابیات «مرتعش» اسم فاعل است از «ارتعاش» و باید بکسر ماقبل شین
 خوانده شود و «دولتش» (دولت + اش) بفتح ماقبل شین قرائت گردد. بنابراین بدین دو
 قرینه خواننده مختار است اسم مصدرهای قوافی دیگر را بفتح یا کسره ماقبل شین بخواند.
 رك. ص ۲۵-۲۶.

« گناهکار و فرو مانده ام ، ببخش مرا

که هست بر من بیچاره جای بخشایش .»

و این از قبیل مخالفت قیاس لغوی است که عبارت است بالفاظی که مخالفت با قیاس لغوی داشته باشد، و تحقیق آنست که ماقبلش مفتوح و مکسور بر آمده.^۱ بنا بر آنچه گفته شد علامت مورد بحث در پهلوی (i)shn ، در پازند ashn - ishnd eshn - آمده ..

چون در قوافی ابیاتی که در فوق نقل شد و نظایر آنها ، اسم مصدر شینی با کلمات مختوم به « - ش » (= اش) ضمیر مفرد مغایب (سوم شخص مفرد) قافیه آورده شده ، بمناسبت تلفظ (اش) ضمیر بفتح همزه ، ماقبل شین اسم مصدر را نیز مفتوح دانسته اند ، ولی بعض معاصران بعکس همزه (اش) ضمیر را هم مکسور دانند ، و بنا برین ماقبل شین اسم مصدر را مکسور تلفظ کنند .

در پهلوی ضمائر متصل مفرد (متکلم ، مخاطب ، مغایب) چنین است :

ash - at - am .^۲

در لهجه بعض تهرانیان و اصفهانیان^۳ و مردم گلپایگان^۴ و بروجرد^۵ و قم^۶

ضمائر مزبور اینچنین تلفظ شود: em - et - ash -

در لهجه های شیراز و کازرون^۸ و دشتستان و بشرویه^۹ این ضمائر را چنین

تلفظ کنند: om - et - ash -

و در گیلکی اینگونه : am - at - ash -

و در تکلم غالب تهرانیان تحصیل کرده و مردم شهرستانهای دیگر ، تلفظ

۱- پایان گفتار نهج الادب ص ۴۲۹.

۲- Blochet, Etudes de Gram. Pehlvi p. 73.

۳- قول آقای حسن صدر عرفانی (سالك). ۴- قول آقای رضا قاسمی. ۵- قول آقای دکتر سید جعفر شهیدی. ۶- قول آقای علی اصغر فقیهی. ۷- در اصفهان برای اول شخص غالباً am - گویند (سالك). ۸- قول آقای محمد حسن علوی. ۹- قول آقای بدیع الزمان فروزانفر.

اخیر (موافق تلفظ پهلوی) یعنی : - ام ، - ات ، - اش (بفتح همزه) مستعمل است، و از قراین برمیآید که در دوره‌های گذشته نیز غالباً ماقبل شین را مفتوح تلفظ می کرده‌اند :

«در فرو بستند اهل خانه‌اش خواجه شد زین کژروی دیوانه‌وش.»
(مثنوی. نیکلسن دفتر ۳ ص ۳۵)

«و هر دقیقه از دقایق فکرش افاضل زمانرا کارنامه ...»

(حمدالله مستوفی. تاریخ گزیده. چاپ عکسی از روی نسخهٔ مکتوب سال ۸۵۷ ه. ج ۱ چاپ لندن باهتمام برون ۱۳۲۸ قمری ص ۷)

درین عبارت «فکرش» بسکون کاف و فتح راء و سکون شین تحریر شده . اما ماقبل شین در اسم مصدر شینی هم ، اکنون در لهجه‌های مختلف، بهر دو صورت (مفتوح و مکسور) تلفظ شود :

در لهجهٔ تهرانی بکسر: ^۱ baxshesh , kûshesh , ravesht ؛ در لهجهٔ اصفهانی بکسر : ^۲ boresh , xâhesh , baxshesh ، در لهجه‌های شیرازی و کازرونی هم بکسر : ^۳ xâhesh , porsesh , baxshesh ؛ در لهجهٔ قمی هم بکسر: ^۴ âghesh و âyesh . در لهجهٔ گنابادی همچنین: ^۵ arayesh , xoresht ، (= آرایش) ، ^۶ xaresht (= خارش) ؛ در لهجهٔ گلپایگانی: ^۷ revesh (= روش) ، ^۸ xoresht(t) ؛ در لهجهٔ بروجردی . ^۹ borsht , xoresht ؛ در کردی نیز: نوازش ^{۱۰} nevâzish .

اما در گیلکی بفتح تلفظ شود ^{۱۱} farmâyash (= فرمایش) و ^{۱۲} farma'ash ،

- ۱- اما « تراوش » را بضم واو تلفظ کنند . ۲- قول آقای سالک . ۳- اما خورش
- را ^{۱۳} xorosh گویند. (قول آقای علوی). ۴- زمینی که محصول آنرا برداشته‌اند و آمادهٔ کشت تازه نیست، عمل مزبور (فقیهی) . ۵- قول آقای پروین گنابادی . ۶- قول آقای قاسمی . ۷- قول آقای دکتر شهیدی . ۸- ژابا. فرهنگ کردی - فرانسوی ص ۴۲۴.

shakam-ravash ، xâhash ، baxshash (شکم روش = شکم روه)^۱؛ و در مازندرانی نیز بفتح :^۲ xorash .

بنا برین تلفظ ماقبل شین بفتح و کسر هر دو جایز است^۳، اما بسبب غلبه تلفظ کسر در لهجه‌های ایرانی مخصوصاً در لهجه رسمی (که لهجه تهران است و آن ملاک تکلم فارسی کنونی است)، تلفظ بکسر رجحان دارد .

حتی در شاهنامه «بخشیش»^۴ baxhîsh آمده :

«بهر بامداری بهنگام بار چنین ترك دینار یابم هزار .»

«ببخشیش و گر بیستگانی بود» همه بهر او زرگانی بود .»

(فردوسی طوسی. شاهنامه بخ. ج ۹ ص ۲۸۰۲)

«بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین

با آنکه بدم کشتنی از روی یقین .»

«اکنون بطبق میدهم در»^۵ ثمین

بخشایش و بخشیش چنانست و چنین .»

(سلطان علاءالدین غوری درباره سنجر. بنقل لباب‌الالباب عوفی ج ۱ ص ۳۹)

زبان‌شناسان نوشته‌اند که در زبان فارسی و پهلوی این گونه

ساختمان

کلمات از بن زمان حال (مضارع) . (present stem)

انگلیسی ، Praesensstamme (آلمانی) ، با افزودن «-ش» ساخته میشود .

در دستور قریب آمده^۶: «ش» در آخر فعل امر <آید>: گردش ، دهش ،

۱- اما خورش را در گیلکی xurûsh تلفظ کنند . ۲- واژه نامه (نصاب) طبری .

چاپ دکتر کیا شماره ۳۲۶ . ۳- با در نظر گرفتن استعمال آن در پهلوی وپازند وبا

در نظر گرفتن قافیه آوردن آن با «ارش» وبا ضمیر «اش» . ۴- در چاپ کلکته (ماکان):

ببخشش اگر بیشگانی بود . ۵- اسفا ۱: ۲ ص ۱۸۲؛ زالمان ص ۹۴ . ۶- ص ۹۵ .

بخشش .

مؤلفان قبیه آورده اند: «روش، گردش، کوشش که از: رو، گرد، کوش ساخته شده، و حرف «ش» بآخر ریشه افزوده شده.»
مؤلف دستور قریح نوشته^۱: «طریقه ساختن اسم مصدری با مصدر شینی آنست که يك شین ساکن در آخر صیغه امر مفرد حاضر در آورند، چون: رو، روش؛ کن، کنش؛ گرد، گردش.»

اصح آنست که قول زبان‌شناسان را بپذیریم و بگوییم اسم مصدر شینی از الحاق ـ ش به بن زمان حال پدید آید، اما از مداخله بیشتر در اسم مصدرهای شینی، ملاحظات ذیل حاصل میشود:

I - کلمات مفرد

۱- «ـ ش» بریشه فعل^۲ (غیر منطبق بر دوم شخص مفرد امر حاضر) ملحق گردد، و آن ممکن است ریشه حقیقی فعل باشد، یا اسمی بود که از آن بتوان فعل ساخت، مانند: «انجامش» (که «انجام» فعل امر نتواند بود):

«تو گفتی همی روز انجامش است» یکی رستخیز است و بی رامش است.
(منسوب بفردوسی طوسی)^۳

در اقبال نامه نظامی گنجوی «انجامش روزگار ارسطو»، «انجامش روزگار هرمس»، «انجامش روزگار افلاطون»... آمده.
(اقبال نامه. چاپ ارمغان ص ۲۶۸ بیعد)

«تبش» (که «تب» ریشه است نه امر):

«همی بر فلک شد ز مردم خروش» دماغ از تبش می در آید بجوش.
(نظامی بنقل سروری)

۱- ج ۱ ص ۵۱. ۲- ج ۱ ص ۴۴. ۳- مراد ریشه لنوی و اصلی است. ۴- در فهرست شاهنامه ولف «انجامش» نیامده.

«توانش» (که «توان» را نباید فعل امر محسوب داشت ، زیرا توانستن امری نیست که بدست شخص ایجاد شود تا از آن امر بسازند):

«پس مانند گی جستن بدایمی بفعل - یعنی آنچه بقوت است بفعل - باندازه توانش آن بود که وضعی سپس وضعی دایم بوجود آید . . .»

(ابن سینا. دانشنامه علائی. بخش دوم (علم الهی) بتصحیح نگارنده. چاپ انجمن آثار ملی ۱۳۳۱ ص ۱۵۰)

«سوی عالم نه سوی صاحب ظن دانش جان به از توانش تن .»
(سنائی غزنوی. فرهنگ سروری)^۱

«از پیش او گوری برخاست براق سیرت ، برق صورت ، باد رفتار ، آتش کردار، آب گردش، زمین توانش.»

(ظهیری سمرقندی. سندباد نامه طبق نسخه F . رك. چاپ استانبول مصحح احمد آتش ص ۲۵۲ ح)

«رامش» (که «رام» فعل امر محسوب نمیشود)^۲:

«چنین داد پاسخ که اسفندیار نفرمودمان رامش و میگسار.»
(فردوسی طوسی. شاهنامه بخ. ج ۶ ص ۱۶۴۹)

«نشد پیش گشتاسپ اسفندیار همی بود با رامش و میگسار.»
(ایضاً. شاهنامه بخ. ج ۶ ص ۱۶۳۲)

«پادشه پاسبان درویش است گرچه رامش بفر دولت اوست.»
(سعدی شیرازی. گلستان. مصحح قریب ص ۵۱)

۱- یادداشت آقای دبیر سیاقی . ۲- بعضی ممکن است «رام» را صفت بدانند وپندارند «- ش» بصفت ملحق شده (بعداً از آن بحث خواهد شد) ولی باید دانست که هرچند رام و رامش از يك ریشه هستند (رك. برهان قاطع مصحح نگارنده ، اشق ۶۰۴)، مع هذا «رام» صفت در فارسی با «رامش» از جهت مفهوم فرق دارد . از سوی دیگر در پهلوی مصدر rāmīnītan وجود داشته که درفارسی ازبین رفته است، بنابراین بهتر است که «رام» را ریشه فعل مزبور بدانیم.

«منش» از ریشه *man* است که در پهلوی *mên(i)shn* آمده است بمعنی اندیشیدن (و اگر این مصدر در فارسی استعمال میشد، بصورت «منیدن» در می آمد):

«معجز پیغمبر مکی تویی بکنش و بمنش و بگوشت.»
(محمد مخلص سگری. تاریخ سیستان مصحح بهار ص ۲۱۲)

«ولیکن هر آنکس گزیند منش باید شنیدش بسی سرزنش.»
(فردوسی طوسی. شاهنامه بخ. ج ۱ ص ۱۶۹)

۲- «ش» بدوم شخص مفرد امر حاضر (که عیناً بر ریشه فعل^۱ منطبق نباشد) پیوندد، خاورشناسان زبان شناس گفته اند که «ش» به بن (زمان) حال *Praesensstamme* ملحق گردد^۲:

«آفرینش» (که ریشه اصلی آن «آفری»^۳ است نه «آفرین».

«ایزد تعالی آفتاب را از نور بیافرید. . . که در آفرینش وی ایزد تعالی را عنایت بیش از دیگران بوده است.»

(خیام. نوروژنامه. ص ۳)

«آموزش» که ریشه اصلی آن «آموك = آموخ»^۴ است و فعل امر آن «آموز»: «هر که نامخت از گذشت روزگار»

نیز ناموزد ز هیچ آموزگار .
(رودکی. تاریخ ادبیات. دکتر صفا چاپ اول ص ۳۶۵)

«باید خرد شاه را ناگزیر هم آموزش مرد برنا و پیر.»
(فردوسی طوسی. لغت نامه: آموزش)

۱- یعنی ریشه اصلی و لغوی. ۲- اسفا: ۲ ص ۱۸۲. ۳- *â - frî* : رك. برهان قاطع مصحح نگارنده. چاپ دوم (کتابفروشی ابن سینا). ۴- *â - môk = â - mox* : رك. برهان قاطع مصحح نگارنده.

« هر که روزگار او را دانا نکند در آموزش او هیچ کس را رنج نباید

برد . »

(کیکاس بن اسکندر. قابوسنامه. مصحح نفیسی ص ۳۶)

«جود و احسان تویی آمیزش آموزش است

هیچ دانا بچۀ بط را نیاموزد شنا . »

(سنائی غزنوی. لغت نامه. ایضاً)

«آمیزش» که ریشه آن «آمیج = آمیخ»^۱ است و امر آن «آمیز» :

«یا هستی ایشان هیچگونه باین مایه محسوسات و بآمیزش و جنبش اندر

بسته نبود تا مرایشان را تصوّر شاید کردن بی پیوند مایه . . . »

(ابن سینا. دانشنامه. بخش دوم مصحح نگارنده ص ۳-۴)

«بخو هر کسی در جهان دیگرست ترا با وی آمیزش اندر خورست .»

(فردوسی طوسی. شاهنامه بخ. ج ۸ ص ۲۳۷۵)^۲

«مر آمیزش گوهران را بگوی سبب چه که چندین صور زو بخواست؟»

(ناصر خسرو بلخی. دیوان. ص ۸۲)

«افروزش» که ریشه آن «افروخ = افروچ»^۳ است، و امر آن «افروز» :

«تن آسانی خویش جستی درین نه افروزش تاج و تخت و نگین.»

(فردوسی طوسی. شاهنامه بخ. ج ۳ ص ۵۷۸)

«پردازش» که ریشه آن «پرداخ = پرتج»^۴ است، و امر آن «پرداز» :

«اگر تا این غایت پردازشی نبوده است و فراغ خاطری دست نداده ...»

«شمس قیس. المعجم. چاپ تهران. ص ۷؛ سبک شناسی. ج ۳ ص ۳۴)

۱- â - mic = amex : رك. اشق شماره ۵۱ و برهان قاطع مصحح نگارنده :

آمیخته. ۲- شاهد از آقای دکتر یزدگردی. ۳- af - rôx = af - rôc . رك.

برهان قاطع مصحح نگارنده. ۴- para + tac = pardâx . رك. برهان

قاطع مصحح نگارنده .

«بندش» (که ریشهٔ دستوری آن «ب» است و فعل امر آن «بند») اسم مصدر از بستن = بندیدن : «رجل الغراب ، نوعی از بندش پستان شترماده است که شتر کره شیر مکیدن نتواند.» (منتهی الارب) . قس . رجل الغراب ، ضربٌ من صرّ الابل لا يقدر معه الفصيل . ان يرضع امّه . «(اقرب الموارد) .

«دهش» (که ریشهٔ اصلی آن «دا» است که در «دادن» آشکار است)^۱ :

«بداد و دهش یافت آن نیکویی توداد و دهش کن ، فریدون تویی.»
(فردوسی طوسی . شاهنامهٔ بخت . ج ۱ ص ۶۱)
«بداد و دهش کوش و نیکی سگال! ولی را پرور ، عدو را بمال !»
(اسدی طوسی . دستور فرخ . ج ۱ ص ۴۳)

«ستایش» که ریشهٔ آن «ستو» است و امر آن «ستا» :

«سزای ستایش دگر گفت کیست؟ اگر بر نکوهیده باید گریست .»
(فردوسی طوسی . شاهنامهٔ بخت . ج ۸ ص ۲۳۸)^۲
«ستایش خداوند بخشنده را که موجود کرد از عدم بنده را .»
(سعدی . بنقل فرهنگ سروری)

«سوزش» که ریشهٔ آن «سوخ» = سوچ^۳ است و امر آن «سوز» :

«بسوزد چو در سوزش آید درست چو شاخ نو از بیخ کهنه برست.»
(فردوسی طوسی . شاهنامهٔ بخت . ج ۲ ص ۴۳۳)

«کنش» که ریشهٔ اصلی آن «کر» است و فعل امر آن «کن»^۴ :

«معجز پیغمبر مکی تویی بکنش و بمنش و بگوشت .»
(محمد بن مخلد سگزی . تاریخ سیستان ص ۲۱۲)

۱-- رك . برهان قاطع مصحح نگارنده : دادن ، دهش . ۲-- stav = stûw ؛ رك . برهان قاطع مصحح نگارنده : ستودن ، ستایش . ۳-- شاهد از آقای دکتر یزدگردی .
۴-- sôx - sôc ، saoc ؛ رك . برهان مصحح نگارنده : سوختن . ۵-- نېبرك ج ۲ ص ۱۲۴ ؛ بارتولمه . فرهنگ لغات ایرانی باستان ۴۴۴ .

«گوش» که ریشه اصلی آن «گوب» است و امر آن «گو» :
 «و دیگر که اندر (شاهنامه) داستانهاست که هم بگوش و هم بگوشش^۲
 خوش آید .»

(مقدمه شاهنامه ابومنصوری. هزاره فردوسی. چاپ وزارت فرهنگ. تهران ص ۱۳۸)
 ۳ - غالباً دوم شخص امر حاضر بر ریشه فعل منطبق است ، بنا برین
 می توان گفت که در اغلب موارد «... ش» بریشه فعل = دوم شخص مفرد امر
 حاضر پیوندد :

«سلیح تن آرایش خویش دار بود کت شب تیره آید بکار.»
 (فردوسی طوسی. لغت نامه: آرایش)
 «تاریخها دیده ام بسیار... پادشاهان گذشته را که خدمتکاران ایشان کرده اند
 و اندر آن زیادت و نقصان کرده اند و بدان آرایش آن خواسته اند .»
 (ابوالفضل بیهقی. لغت نامه: آرایش)

«اتابك يك هفته تخت قاوردی را بفرّ طلعت همایون آرایش داد .»
 (ناصرالدین منشی کرمانی. سمط العلّی. مصحح عباس اقبال. تهران ۱۳۲۸ ص ۲۰)
 «ای بانوان عشرت طلب! آنچه بآرایشهای بی معنی صرف کنید ...»
 (محمدعلی فروغی. آیین سخنوری. ج ۱ ص ۲۰۶)

«بدانش ورا آزمایش کنید هنر برهنر بر فزایش کنید...»
 (فردوسی طوسی. شاهنامه بخ. ج ۸ ص ۲۵۵۴)
 «نگارا ! من از آزمایش به آیم مرا باش تابیش ازین آزمایی.»
 (فرخی سیستانی. دیوان. مصحح عبدالرسولی. ص ۳۹۶)
 ۴

۱- رك . نیبرك ج ۲ ص ۸۵ : بارتولمه : فرهنگ لغات ایرانی باستان ۴۸۲.
 ۲ - ظ : هم بگوش (بضم گاف) و هم بگوش (بضم گاف و كسر واو) [یعنی گوش و گفتار]
 (تصحیح علامه دهخدا) . درهر دو حال یکی ازین دو اسم مصدر «گوش» (بضم گاف و كسر
 واو) است. ۳- شاهد از آقای دکتر یزدگردی .
 * آرش ، اسم مصدر از آوردن بمعنی آوردن (لغت نامه دهخدا: آرش) .

«گر جمع کنی بازمایش

آب کف دست و خاک پایش ...»

(خاقانی شروانی در مدح شرف الدین محمد بن طاهر الملوئی. نهج الادب ص ۴۲۸)

«اسباب سکون و استنامت و فراغ بال و استقامت و نعمت رامش و آرامش

و خفض عیش و آسایش ایشان را مهیا و مهتا گردانید ...»

(بهاء الدین محمد مؤید بغدادی. التوسل الی التوسل. مصحح احمد بهمنیار. تهران ۱۳۱۵

ص ۱۶)

«بگفت این قدر ستر و آسایش است وزین بگذری زیب و آرایش است.»

(سعدی شیرازی. بوستان. مصحح قریب. ص ۲۶)

«آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست:

با دوستان مروّت ، با دشمنان مدارا .»

(حافظ شیرازی. دیوان. مصحح قزوینی. ص ۵)

«اوّل باید آسایش آنانرا فراهم کنیم.»

(محمد علی فروغی. آیین سخنوری. ج ۱ ص ۲۰۸)

«درین جزیره دزد آسایش راه ندارد.»

(محمد حجازی. آئینه. چاپ ۳ ج ۲ کتابفروشی زوار ص ۳۰۴)*

«هر دو لشکر بجنک مشغول شدند و آویزشی بود که خوارزمشاه گفت

درمّت عمر چنین یاد ندارد.»

(ابوالفضل بیهقی. تاریخ. مصحح دکتر غنی ودکتر فیاض. ص ۳۴۶-۴۷)

«اگر ازمرگ دوری میجوید، برای حبّ شهوات است نه برای افزایش

* آشوبش، درین بیت فردوسی آمده :

از اختر بدین سان نشانی نمود

که آشوبش و جنگ بایست بود .

مرحوم دهخدا نوشته‌اند: «این کلمه در بیت فوق آمده است، و با بودن کلمه آشوب و آشفتگی

استعمال آشوبش از فردوسی بعید مینماید ، و محتمل است تصحیفی در بیت راه یافته باشد»

و بر فرض صحت «آشوبش» اسم مصدر از «آشوبیدن» و «آشوفتن» است .

باقیات صالحات .

(محمد علی فروغی. آیین سخنوری. ج ۱ ص ۲۳۲)

«باشش» را درین عبارت بمعنی سکون و آرامش گرفته اند :

«آخر اگر وجود با ایجاد نیارآمد ، چگونه در وجود آید ، و چگونه با او

آسیب دارد، آخر باشش وجود با ایجاد نبود باچه خواهد بود؟»

(بهاء ولد. معارف چاپ اول ص ۱۲۸؛ تعلیقات فروزانفر ص ۴۶۶ ؛ چاپ دوم

ص ۱۶۷؛ تعلیقات ص ۳۲۷)

«هم در این سال بفرمود تا حصار را آبادان کردند و جای باشش خود

آنجا ساخت .»

(محمد بن زفر بن عمر. مختصر تاریخ بخارا. ترجمه ابونصر احمد قباوی. بنقل قزوینی

در تعلیقات چهار مقاله چاپ قاهره ص ۱۱۴)

بالش آمد ز ناز در بالش .

«تا که بنشست خواجه در بالش

(سنائی غزنوی. فرهنگ سروری)*

نگر تاهمی چون کند روزگار.

«بهر جای بخشایش^۲ از دل بیار

(اسدی طوسی. دستور فرخ. ج ۱ ص ۴۳)

«بخشایش الهی گمشده ای را در مناهی، چراغ توفیق فرا راه داشت. . .»

(سعدی شیرازی. گلستان. مصحح قریب ص ۷۸)

«درین پیشامد سزاوار عفو و بخشایش است .»

(دکتر قاسم غنی. بریان پزی ملکه سبا. ص ۱۴)

۱- شاهد از آقای دبیرسیاقی . «بالش» بمعنی فخر کردن و نفوذ و افزایش آمده.

۲- بخشایش اسم مصدر از «بخشاییدن» است که برای «بخشودن» نیز بکار رود.

* - انبارش ، اسم مصدر از انبار بمعنی پر کردن و انباشتن چیزی در محلی و جایی ، درالمعجم شمس قیس آمده (ملك الشعراء بهار. سبك شناسی. ج ۳ ص ۳۴).

«و ساعات و اوقات را بخشش^۱ کرده بود.»

(تاریخ سیستان، مصحح بهار، ص ۳۱۵)

«اینت خوشی و اینت آسانی روز صدقه است و بخشش و قربان.»

(فرخی سیستانی، دیوان، مصحح عبدالرسولی، ص ۲۶۸)

«چو داد دادن نیکو، چو علم گفتن خوب»

چو عفو کردن مجرم، چو بخشش دینار.

(فرخی سیستانی، ایضا، ص ۱۰۴)^۲

«صبح اگر کشتی نفس را در دهان کی رسیدی این بشوئش در جهان.»

(عطار نیشابوری، فرهنگ سروری: بشوئش)^۲

«بداد و دهش دل بیارای و رای پذیرش کن از نیکوی باخدای.»

(اسدی طوسی، بنقل لغت نامه)

«خردمند رو از پذیرش نتافت بغواصی در بدریا شتافت.»

(نظامی گنجوی، بنقل لغت نامه)

«پرستنده باش و ستاینده باش بکار پرستش فزاینده باش.»

(فردوسی طوسی، لغت نامه: پرستش)

«بپرش گرفت اختر دخترش که تا چون بود گردش اخترش؟»

(فردوسی طوسی، شاهنامه، بخ، ج ۸ ص ۲۵۸۷)^۳

«حضرت خواجه ما اگر بمنزل درویشی می رفتند جمیع فرزندان و متعلقان

و خادمان او را پرش می کردند، و خاطر هر يك را بنوعی درمی یافتند.»

(انیس الطالین بخاری (خطی)، لغت نامه: پرش)

«پس او درشکم پرورش یافته است ز انبوت معده خورش یافته است.»

(سعدی شیرازی، بوستان، مصحح قریب، ص ۱۸۲)^۴

۱- یعنی تقسیم. رك. تاریخ سیستان، مقدمه ص یو. ۲- شاهد از آقای دبیرسیاقي.

۳- شاهد از آقای دکتر یزدگردی.

- «اگر روزی از تو پژوهش کنند همه مردمانت نکوهش کنند»
(ابوشکور بلخی. لغت نامه: پژوهش)
- «که دانم که چون این پژوهش کنید بدین رای بر من نکوهش کنید»
(فردوسی طوسی. شاهنامه بخ. ج ۱ ص ۱۶۹)^۱
- «بکوش از آن^۲ کرد پوش بجای بگستر دنی هم^۳ بد او رهنمای»
(فردوسی طوسی. شاهنامه بخ. ج ۱ ص ۲۰)
- «چه نامی؟ بدو گفت فرشید ورد نه بوم و نه پوشش نه آب و نه خورد»
(فردوسی طوسی. ایضاً ج ۷ ص ۱۲۸)^۱
- «غریویدن کوس گردون شکاف زمین را بر افکند بیچش بناف»
(نظامی. بنقل لغت نامه: غریویدن)
- «به پیراهش نامه خسروی کهن سرو را باز دارم نوی»
(بنقل سروری)
- «برین گوشه رومی کند دستکار بر آن گوشه چینی نگاردنگار»
مگر مدت دعوی آید بسر»
(نظامی گنجوی. از مجموعه ای خطی)
- «... ایرا که میان چهار امهات فرجه نیفتاده است از بهر پیوندش و مشارکت که میان هریکی افتاده است»
(محمد بن سرخ؛ شرح قصیده ابوالهیثم. نسخه عکسی کتابخانه مراد ملا. ص ۹۴ آ و ب؛ نسخه مصحح کربین و م. م. ص ۱۰)^۴
- «... تا تابش و منفعت او (آفتاب) بهمه چیزها برسد»
(خیام. نوروزنامه ص ۳)

۱- شاهد از آقای دکتر یزدگردی. ۲- مراد «پشم» است. ۳- فاعل «طهمورث» است. ۴- باز «پیوندش» در کتاب مذکور آمده. این کتاب بتصحیح آقای هنری کربین و نگارنده بسال ۱۳۳۴ جزو انتشارات انستیتو ایران و فرانسه طبع شده.

«چیزها از سه قسم بیرون نه‌اند : یا هستی ایشان هیچگونه باین مایه محسوسات و بآمیزش و جنبش اندر بسته نبود تا مرایشانرا تصوّر شاید کردن بی‌پیوند مایه و جنبش چنانکه عقل و هستی و وحدت . . .»

(ابن سینا . دانشنامهٔ علائی (الهی) مصحح نگارنده ص ۳-۴)

«هرچه بجنبند اندرین جوهر نرم از نباتی و حیوان ، از جنبش باز نماند .»

(ناصر خسرو بلخی . زادالمسافرین . برلین ۱۳۴۱ قمری . ص ۱۲۰)

«انواع نبات اکنون چون مورچه در خاک

از جنبش بسیار مجدرّ کند آنرا .»

(ابوالفرج رونی . دیوان . مصحح چایکین . تهران . چاپ ارمنان ۱۳۰۴ ص ۱۲)

«و آب چون دل اهل حصار در جوشش .»

(محمد عوفی . جوامع الحکایات . مصحح نگارنده . ج ۱ ص ۱۸)

«پارسی گوئیم ، یعنی این کشش زان طرف آید که آمد آن چشش .»

(مولوی . مثنوی . بنقل فروزانفر . خلاصهٔ مثنوی ص ۹۰)

«من همچو توام ز من چرایی تو خجل ؟

تو خارش تن داری و من خارش دل .»

(ابوالفرج رونی . دیوان . ص ۱۴۳)

«تا توانی شهریارا روز امروزی مکن

جز بگرد خم خرامش ، جز بگرد دن دنه.»

(منوچهری دامغانی . دبیرسیاقی . چاپ اول . ص ۷۶)

«عشق صورت در دل شه زادگان چون خلش می کرد مانند سنان.»

(مولوی . مثنوی . نیکلسن . دفتر ۶ ص ۴۸۸)

«چو بهرام دست از خورشها بشست همی بود بیخواب و نا تندرست.»

(فردوسی طوسی . شاهنامهٔ بخی . ج ۷ ص ۲۱۵۶)

«همیشه تا خورش و صید باز باشد کبک

چنان کجا خورش و صید یوز باشد رنگ.»

(فرخی سیستانی. دیوان. مصحح عبدالرسولی. ص ۲۱۱)

«پس او در شکم پرورش یافته است

ز انبؤب معده خورش یافته است .»

(سعدی شیرازی. بوستان. مصحح قریب. ص ۱۸۲)

«ومثال کیفیت: درستی و بیماری و پارسایی و بخردی و دانش . . .»

(ابن سینا. دانشنامه علامی (الهی). مصحح نگارنده. ص ۲۸-۲۹)

«نه گاوستم ایدر نه پوشش نه خر نه دانش نه مردی نه پا و نه پر.»

(فردوسی طوسی. شاهنامه بخ. ج ۸. ص ۲۱۷۹)

«مقتبس از شعله رایت شعاع آفتاب

مستعار از نفحه خلقت نسیم خوش دمش .»

(کمال اسماعیل. دیوان چاپ هند ص ۷۵)*

«که هر چیز کو سازد اندر بوش بدان سو کشد بندگان را روش.»

(فردوسی طوسی. شاهنامه بخ. ج ۸. ص ۲۴۳۸)

«خاقانی ! آن کسان که طریق تو میروند

زاغند و زاغ را روش کبک آرزوست .»

(خاقانی شروانی. دیوان. ص ۵۹۰)

«چندین جلسه اوقات ما صرف ترتیب نقشه این کار و اختیار روش و ترتیب

وسایل و مقدمات آن شد .»

(عباس اقبال. تاریخ مفصل ایران ج ۱ : مفول. تهران ۱۳۱۲ ص ۵)

«سنگ بی نمج و آب بی زایش همچو نادان بود بآرایش .»

(عنصری بلخی. لغت فرس. ص ۶۸)

۱- شاهد از آقای دکتر یزدگردی .

* رانش - دربرهان قاطع بمعنی راندن و دور کردن آمده .

«از سایش سرمه سود هاون گرچه توندیدیش، دید دانا.»
(ناصر خسرو. بنقل سروری)
«سراینده مرغی ازین بوستان سرایش چنین کرد با دوستان.»
(امیرخسرو دهلوی. فرهنگ سروری)

«ای معج! کنون تو شعر من از بر کن وبخوان

از من دل و سگالش، از تو تن و روان.^۱
(رودکی سمرقندی. شرح حال رودکی. نفیسی. ج ۳ ص ۱۰۲۲)

«سگالش بدینسان درانداختند برداختند و بیرون تاختند.»
(فردوسی طوسی. سبک شناسی. ج ۱ ص ۳۶۱ بنقل از شاهنامه چاپ آقاج ۱ ص ۸۸)
«پرستیدن داور افزون کنید ز دل کالوش دیو بیرون کنید.»
(فردوسی طوسی. دستور فرخ ج ۱ ص ۴۳)

«ز کاهش بخردان را دل نگیرد که ماه از کاهش افزایش پذیرد.»
(سراج الدین راجی. بنقل سروری)
«کشیشان را کشش بینی و کوشش بتعلیم چو من قسّیس دانا.»
(خاقانی شروانی. دیوان. مصحح عبدالرسولی. ص ۲۳)
«برحمت سر زلف تو واثقم، ورزه

کشش چو نبود از آن سو، چه سود کوشیدن؟»
(حافظ شیرازی. دیوان. مصحح قزوینی. ص ۲۷۱)
«سبب نزول این آیت آن بود [که] مصطفی صلی الله علیه و سلم کافرانرا شکسته بود و کشش^۲ و غارت کرده، اسیران بسیار گرفته...»
(مولوی بلخی رومی. فیه مافیه. مصحح فروزانفر. تهران ۱۳۳۰ ص ۲)

۱- ن ل : زبان (واین اصح مینماید). ۲- «کشش: بضم اول اسم مصدر است از کشتن وبمعنی قتل و کشتارمی آید، ودرعادت اهل خراسان چنین بود که هرگاه حاکمی یا بزرگی بمحلی وارد میشد، مردم محل برسم استقبال بیرون می رفتند وباخودگا و گوسفندی می بردند وپیش وارد برخاک می افکندند ومی گفتند: «کشش یا بخشش، واختیار با شخص وارد بود که اجازه کشتن دهد یا ببخشد. واین عمل را هم خون کردن میگفتند وجزو آیین پذیره واستقبال بود.» (فروزانفر. تعلیقات فیه مافیه. ص ۲۳۸-۲۳۹)

«کنش» از «کندن» در ترکیب جان کنش = جان کنندن آمده:

«بی نیش مگس بنوش شهدی نرسی بی جان کنشی بنیک عهدی نرسی...»
(اوحالدین کرمانی. بنقل مناهج سیفی. یادداشت مجتبی مینوی. یغما ۴:۱۰ ص ۱۹۲)

«چنان کوبش گرز و کوپال بود که دام و دد از بانگ بی‌هال بود.»
(اسدی. گرشاسب نامه. ص ۱۷۶)

«بسکه شد از کوبش بسیار پست پشت دوتا گرددش از یک شکست.»
(امیر خسرو دهلوی در توصیف کاغذ. فرهنگ سروری) (ترجمه شعر المعجم شبلی ج ۲ ص ۱۱۱)

«پراکنده شد ترک سیصد هزار بجایی نبد کوشش و کارزار.»
(فردوسی طوسی. شاهنامه بخی. ج ۸ ص ۲۴۴۱)

«بر ساحل پنجاب از هر دو طرف لشکرها در کوشش بودند.»
(محمد عوفی. مقدمه جوامع الحکایات. بنقل سبک شناسی. ج ۳ ص ۴۰)
«من هم پس از این همه کوششها که در راه او کردم... باتهام زندقه ناچار
نمیشدم از اصفهان بگریزم...»

(میرزا آقاخان کرمانی. جنگ هفتاد و دو ملت. برلین ص ۶۸-۶۹)

«کوشش علم برای آنست که زندگی قشنگتر باشد نه راحت تر.»

(محمد حجازی. آئینه. چاپ ۲ ج ۲. کتابفروشی زوار ص ۳۱۹)

«گهی دل برفتن گرایش کند گهی خواب را سرستایش کند.»
(نظامی گنجوی. فرهنگ سروری)

«ستاره شمر گفت کای شهریار! ازین گردش چرخ ناپایدار...»
(فردوسی طوسی. شاهنامه بخی. ج ۷ ص ۲۰۳۷)

«بده دادِ من از لبانت و گرنه

سوی خواجه خواهم شد از تو بگریزش»^۲

(خسروی. فرهنگ سروری)

۱- شاهد از آقای دبیر سیاقی. ۲- یادداشت آقای دکتر یزدگردی. ۳- تظلم و دادخواهی
(برهان قاطع). ظ. صحیح گزرش (= گزارش) است (لغت نامه ص ۲۵۷۱ حرف الف).

- «همه خوابها پیش ایشان بگفت
 «کس آنرا گزارش ندانست کرد
 (فردوسی طوسی. شاهنامه بخ. ج ۷ ص ۱۸۱۶)^۱
 «تو این خوابها را بجز پیش او
 (فردوسی طوسی. شاهنامه. بنقل سروری)
 «بارگاهی بدو نمود بلند
 «گسترشهای بارگاه پسند.
 (نظامی گنجوی. فرهنگ سروری)^۲
 «خورش را گوارش می افزون کند
 «ز تن ماند گیاه بیرون کند.
 (اسدی طوسی. فرهنگ سروری)^۲
 «ز باریدن برف و باران و سیل
 «بلرزش درافتاده همچون سهیل.
 (سعدی شیرازی. بوستان. لغت نامه: لرزش)
 «رفیق منصفی دارم که گاه حقیقت احوال و لغزشهای خود را با من
 در میان میگذارد.»

(محمد حجازی. اندیشه. تهران ۱۳۱۹ ص ۳۸)

- «او نمی خندد ز ذوق مالشت
 او همی خندد بر آن اسگالشت.
 (مولوی بلخی رومی. مثنوی. چاپ علاءالدوله. ص ۱۳۹)
 «بکار دهر مویش^۳ اگر چه بدنست
 ولی تأخیر کردن از خرد نیست.
 (ابوشکور بلخی. احوال رودکی. ج ۳ ص ۱۲۵۳)
 «ياك غلام ماه روی مشكموى فتنه‌ای

- وقت نازش تیز گامی، وقت صلح آهسته‌ای.
 (مولوی. کلیات شمس. چاپ هند ص ۷۵۷)

۱- ورك «گزارشگر» درهمین مبحث. ۲- شاهد از آقای دبیرسیاقی. ۳- درنگ کردن درکارها. ۴- در فرهنگ سروری: ولی در خبر کردن... (دبیرسیاقی).

- «بهوش آمد و باز نالش گرفت بر آن پور کشته سگالش گرفت.»
(فردوسی طوسی. شاهنامه بخ. ج ۲ ص ۵۱۹)
- «گفت بلبلانرا دیدم که به نالش در آمده بودند از درخت...»
(سعدی شیرازی. گلستان. مصحح فروغی. تهران ۱۳۱۶ ص ۷۰)
- «دگر گفت هر کس نکوهش کند شهنشاه را چون پژوهش کند.»
(فردوسی طوسی. شاهنامه بخ. ج ۸ ص ۲۵۲)
- «و هر خصلت که آن مدح توانگرانست ، همان خصلت نکوهش درویشانست.»
(کیکائوس بن اسکندر. قابوسنامه. ص ۷۳)
- «نکوهش مکن چرخ نیلوفری را برون کن ز سرباد خیره سری را.»
(ناصر خسرو. دیوان. ص ۱۳)
- «نگارش» بمعنی تحریر مستعمل است.
- «پس دیده من از واسطه دیدن او از من دیده بردوخت و نگرش باصل کار و هویت خویش در آموخت.»
(عطارد. تذکرة الاولیاء. چاپ لیدن ج ۱ ص ۱۷۲)
- «شما دیر مانید و خرم بوید برامش سوی ورزش خود شوید.»
(فردوسی طوسی. شاهنامه بخ. ج ۱ ص ۶۰)
- «با بلاهای عشق ورزش کن خویشان را بلند ارزش کن.»
(اوحدی. فرهنگ سروری)^۱
- «نه دراز و دراز یازش او امل خصم را کند کوتاه.»
(ابوالفرج رونی. فرهنگ سروری)^۱
- علاوه بر اسم مصدر های مذکور در فوق ، کلمات ذیل نیز در فرهنگها

آمده :

پژولش ، دندش ، سایش ، ستیهش ، سرگیجش ، شخش ، گرازش ، نانمش ،
نگرش .

۴- « - ش » اسم مصدر بصفت ملحق شود .

(الف) بصفت مطلق - چنانکه «پیدایش» از «پیدا» رایج است^۱. «نرمش» که
در نظام ایران^۲ و روزنامه‌ها^۳ بکار می‌رود^۴.

(ب) بصفت مشبیه - چنانکه «رهایش» از «رها» صفت مشبیه از «رهیدن»
و «رستن». نام یکی از مؤلفات ناصر خسرو «گشایش و رهایش» است^۵. «گنجایش»
که بسیار مستعمل است از «گنجا» صفت مشبیه از «گنجیدن» آمده .

استثنا: ۱- ناصر خسرو در غالب مؤلفات منشور و منظومه‌های خویش «بودش»
را بمعنی وجود و هستی آورده :

«لازم شده است کون برایشان وهم فساد

گر چه بی‌بودش اندر آغاز دفترند .»

(دیوان ناصر خسرو. ص ۱۱۹)

«بیرون رفت کنند از درِ مرگ چون از در بودش اندر آیی .»

(دیوان ناصر خسرو. ص ۴۲۱)

«بودش» از : بود مصدر مرخم = سوم شخص مفرد (مفرد مغایب)

- ۱- «سفر پیدایش» در ترجمه سفر تکوین تورات بکار می‌رود. در قدیم بجای پیدایش «پیدایی»
و «پیدائی» استعمال میشد: «ما آنرا بلفظ روشنی و پیدائی و علت و مایه و معدن پیدائی
و روشنی بدل کردیم .» (بابا افضل مرقی کاشانی . مصنفات باهتمام مجتبی مینوی و یحیی
مهدوی ج ۱ . عرض نامه ص ۸۱ - ۸۲) . ۲- در ترجمه *assouplissement*
(فرانسوی). ۳- بمعنی قابلیت انعطاف و هماهنگی. ۴- و اما در نظم و نثر دیده نشده .
۵- این کتاب باهتمام آقای سعید نفیسی در بمبئی بطبع رسیده .

ماضی مطلق با «- ش» اسم مصدر ترکیب شده . مرحوم ملك الشعراء بهار صحیح این کلمه را «بوش» دانسته^۱، و آن از «بو» ریشه «بودن» با «- ش» اسم مصدر ترکیب یافته ، درپهلوی نیز **bavishn** آمده^۲:

«که هر چیز کو سازد اندر بوش بدان سو کشد بندگان را روش.»
(فردوسی طوسی. شاهنامه بخت. ج ۸ ص ۲۴۳۸)

اما بقیاس دیگر^۳ «باشش» هم جایز است که از فعل امر با «- ش» اسم مصدر مرکب است، و کلمه مرکب «جای باشش» در فارسی آمده.

باید دانست که مردم نقاط جنوبی خراسان امروزه هم «بودش» را بمعنی «اقامت» استعمال کنند و خود این استعمال مؤید صحت آنست .

۲- «نمونش» اسم مصدر است مرکب از: نمون^۴ (از: نمودن) + - ش
اسم مصدر، و نظامی گنجوی این کلمه را بمعنی راهنمایی و نمودار آورده :

«مرد سرهنگ از آن نمونش راست از سرِ خون آن صنم برخاست...»
(نظامی گنجوی. هفت پیکر. چاپ ارمغان ص ۱۱۱)

«گفت تا باشد از نمونش رای گفتن از ما و ساختن ز خدای .»
(نظامی گنجوی. ایضاً ص ۷۹)

۳- وازین قبیل است «برینش» مرکب از: برین (اسم از: بریدن)^۵ + - ش
اسم مصدر، بمعنی قطع: «پس جسم آن بود که چون درازی بنهی اندروی درازی
دیگریابی برنده ورا بقائمه و درازی سوم بر آن هر دو درازی بر قائمه ایستاده، هم
بر آن نقطه که برینش پیشین بر وی بود...»

(ابن سینا. دانشنامه علائی. بخش دوم مصحح نگارنده ص ۱۲-۱۳)

۱- سبک شناسی ج ۲ ص ۱۵۳ ح ۱۰۱۲ - نیبرك ج ۲ ص ۳۳، و رك. بوشن در ص ۱۵.

۳- رك . ص ۳۰ بند ۲. ۴- تعلیقات فیه مافیہ بقلم فروزانفر ص ۲۴۴. ۵- قس

رهنمون ، نمون اسم است از «نمودن»، قس. آزمون (آزمودن) ، برین (برینش، بریدن)،

آفرین (آفرینش، آفریدن)، و قس سو = سون بمعنی سودن ، سونش (ص ۴۶ ح ۱) ۶- رك.

ح ۵ همین صفحه.

«پس پدید آمد که حرکت اندر زمان بود، و نشاید که حرکت قسمت نپذیرد و الامسافت و راه ناقسمت پذیر بود، و پدید کردیم که این محال است و نشاید که زمانی بود ناقسمت پذیر، والا اندر وی برینش راهی بود ناقسمت پذیر...»
(ابن سینا. ایضاً ص ۱۲۸)^۱

«دلی باید اندیشه را تیز و تند
برینش نیاید ز شمشیر کند.»
(نظامی. گنجوی. فرهنگ سروری)^۲
«آدم از منصوصات اصول مقرر کرد و روش آخرت و عالم غیب از وی که عقل از برینش آن راه محال نبود...»

(بهاء ولد. معارف. ۱۳۳۸ ص ۱۵۳)
و ازین قبیل است «گزینش» مرکب از: گزین (از: گزیدن) + -ش
اسم مصدر، بمعنی انتخاب:

«شَه بر آن عقل و گزینش که تراست
چون تو کان جهل را کشتن سزااست.»
(مولوی بلخی رومی. مثنوی. چاپ علاءالدوله ص ۱۴۹)
و ازین قبیل است «آفرینش» مرکب از: آفرین (از: آفریدن) + -ش
اسم مصدر):

۱- و ظاهر ازین قبیل است «سونش» مرکب از سون (سودن) [قس: نمونش، برینش] + -ش
اسم مصدر و آن «ریزگی فلزات را گویند که از دم سوهان ریزد و بربی براده خوانند.»
(برهان قاطع):

«بر سرش (انار) یکی غالیه دانی بگشاده
و آگنده در آن غالیه دان سونش دینار.»
(منوچهری دامغانی. بکوش دیبسیاقی ص ۱۲۰)
اما اسم مصدر از «سودن» و «ساییدن»، «سایش» است. ۲- شاهد از آقای دیبسیاقی.

«بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش زیك گوهرند.»
(سعدی. گلستان. فروغی ۱۳۱۶ ص ۲۵)^۱

تبصره ۱- هرگاه ریشه فعل یا فعل امری که برای ساختن اسم مصدرشینی بکار میرود، مختوم به -ا (= ای) باشد، بهنگام الحاق به «-ش» اسم مصدر، پس از -ا «ی» افزایند: فرما، فرمایش؛ پیرا، پیرایش؛ آرا، آرایش.^۲ (شواهد آنها پیشتر نقل شده).^۳

تبصره ۲- در کلمات مختوم به -و (= -وی) نیز بهنگام اتصال به «-ش» اسم مصدر، پس از -و جایز است «ی» افزایند: گو، گویش (گوش هم آمده).^۴

۲- کلمات مرکب

در فارسی -ش اسم مصدر در کلمات مرکب بسیار بکار میرود.

۱- کلمات مرکب مختوم به «-ش» اسم مصدر، گاه
موارد استعمال
معنی اسم مصدر دهند، مانند غالب کلمات بسیط مختوم
به «-ش» مزبور:

«ولیکن هر آن کو گزیند منش باید شنیدش بسی سرزنش.»
(فردوسی طوسی. شاهنامه. بخت. ۱۳ ص ۱۶۹)^۵
«و بطمع سود خویش سرزنش خلق نجوید.»
(کیکاووس بن اسکندر. قابوسنامه. ص ۱۱۹)

۱- شاهد از آقای دبیرسیاقی. ۲- امر از مصدر «فرمودن»، «پیراستن»، «آراستن» فرمای، پیرای و آرای هم آمده است. ۳- «بساوش» از این نوع نیست زیرا ریشه (= امر) از بسودن «بساو» است. ۴- امر از «گفتن»، «گوی» هم آمده است. قس. گوشت (بضم اول و کسر دوم) در شعر محمد بن مخلد سگری (ص ۳۰) ۵- شاهد از آقای دکتر یزدگردی.

«پندار دانش» قرینهٔ چهل مرگب است و در المعجم شمس قیس آمده .

(بهار. سبك شناسی. ج ۳ ص ۳۴)

۲- هر گاه در کلمات مرگب مختوم به ـ ش اسم مصدر، کلمهٔ اول صفت باشد، کلمهٔ مرگب معنی صفت فاعلی دهد^۱. در حقیقت این نوع کلمات اصلاً مرکب‌اند از صفت (مقدم) و مضاف (مؤخر) که در ترکیب آنها معنی دارندگی و اتصاف است : برتر منش ، یعنی دارندهٔ منش برتر ، رادمنش ، یعنی دارای منش راد :

«دگر گفت کای شاه برتر منش»

همی عیب جویت کند سرزنش .

(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخت. ج ۸ ص ۲۵۲۳)^۲

«راد منش پیر جهان‌دیده‌ای

در همه اخلاق پسندیده‌ای .

(بنقل سروری)

«جهاندار با داد نیکومنش»

فشاندهٔ گنج بی سرزنش .

(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخت. ج ۸ ص ۲۵۲۷)

«خرد نگرش^۳ بزرگ زیان مباش .

(کیکائوس بن اسکندر. قابوسنامه. ص ۳۸)

«بسیار بیشی بود که کمی بار آرد، و خرد انگارش^۴ بزرگ زیان باشد .

(قابوسنامه. ایضاً ص ۱۲۰)

۱- در زبان پهلوی نیز این نوع آمده ، مانند: *râst - guv(i)shn* (راست گویی).

۲- شاهد از آقای دکتر یزدگردی . ۳- یعنی خرده بین (مقدمهٔ قابوسنامه بقلم سعید

نفیسی ص کج). ۴- یعنی تنگ چشم و کوتاه نظر (مقدمهٔ قابوسنامه ص لط). مرحوم دهخدا

در این مورد نوشته‌اند : «خرد نگرش صحیح است بدلیل عبارت مسطور در سطر ۳ و بدلیل

دو بیت ذیل که بلافاصله پس از عبارت مورد بحث آمده:

گفتم که اگر دور شوم من ز برش . دیگر نکشد مگر دلم درد سرش

تا گشتم دور، دورم از خواب و خورش . بسیار زیان باشد اندک نگرش .

اسم مصدر، حاصل مصدر^۵

« زار خورش » بمعنی زنی است که طعام اندک خورد و کم خور باشد .

(فرهنگ سروری)

«خوش منش» بمعنی خوش طبع و سازگار در التفهیم بیرونی آمده^۱.

«خوش نگرش» بمعنی خوب نگاه در التفهیم آمده^۲.

۳ - گاه حاصل مصدر یایی ، پیش از اسم مصدر شینی قرار گیرد و صفت

مرگب سازد (همچنانکه صفت مقدم بر اسم مصدر شینی، صفت مرگب سازد) :

«بهر کار با هر کسی داد کن ! ز یزدان نیکی دهش یاد کن!»

(فردوسی طوسی. شاهنامه بخ. ج ۵ ص ۱۱۴۸)

« تو نیکوروش باش تا بدسگال بنقص تو گفتن نیابد مجال . »

(سعدی شیرازی . گلستان . باهتمام قریب . ص ۷۹)

۴ - گاه اسم مصدر شینی با اسم فاعل مرخم یا صفت فاعلی و پساوند فاعلی

ترکیب شود و جمعاً معنی صفت فاعلی دهد :

«چنین گفت کای شاه دانش پذیر بمرگ بد اندیش رامش پذیر .»

(فردوسی طوسی. شاهنامه بخ. ج ۲ ص ۳۵۵)

« گویم آفریدن این چیزه‌اء دانستنی و آوردن مرین نفس دانشجوی را

اندر مردم . . . چنانست . . . »

(ناصر خسرو بلخی. جامع الحکمتین. ص ۱۱)

«خداوند بخشنده دستگیر کریم عطا بخش پوزش پذیر.»

(سعدی شیرازی. گلستان. مصحح قریب. ص ۱)

« نبینی که پیش خداوند جاه نیایش کنان دست بر بر نهند؟»

(سعدی شیرازی. بوستان مصحح قریب ص ۳۸)

«به چالشگری سوی او راند رخس برابر سپه خنده زد چون درخش.»

(نظامی گنجوی. بنقل سروری)

« ز رامشگران رامشی کن طلب که رامش بود نزد رامشگران. »

(منوچهری دامغانی. دیوان مصحح دبیرسیاقی ص ۶۲)

« سخن را گزارشگر نقشبند چنین نقش بر زد بچینی پرند. »

(نظامی گنجوی. شرفنامه. مصحح وحید. تهران مطبعه ارمغان. ص ۴۰۷)

۵ - جزو اول بعض کلمات مرکب مختوم به « - ش » اسم مصدر ادات

سلب است و پیشینیان آن کلمات را هم بمنزله اسم مصدر بکار برده اند، مانند:

« چو ز اندازه تن را فزایی خورش گرد دردمندی ز بی پرورش. »^۱

(اسدی طوسی. دستور فرخ. ج ۱ ص ۴۳)

« زانک بیخواه تو خود کفر تو نیست

کفر بی خواهش تناقض گفتنی است. »

(مولوی بلخی رومی. مثنوی. چاپ نیکلسن. دفتر پنجم ص ۱۹۸)^۲

وهم مانند صفت فاعلی :

« تو گفتی همی روز انجامش است یکی رستخیز است و بی رامش است. »

(منسوب بفردوسی طوسی)^۳

« زیر کبود چرخ بی آسایش^۴ هر گز گمان مبر که بیاسایی. »

(ناصر خسرو بلخی. دیوان. ص ۴۰۱)

و « بی زایش » (صفحه ۳۹).

۶ - اما اسم مصدر شینی مسبوق به « با » در حکم صفت است :

بادانش ، با بینش .

۳ - سماعی بودن اسم مصدر شینی

اسم مصدر مختوم به « - ش » سماعی است نه قیاسی. از همه افعال اسم مصدر

۱ - یعنی : از عدم تربیت . « ظ . تصرفی در شعر شده » (دهخدا) طبق قواعد زبان باید

« بی پرورشی » باشد. ۲ - شاهد از آقای دکتر یزدگردی . ۳ - در فهرست شاهنامه ولف

و انجامش نیامده. ۴ - یعنی : ناآساینده، بدون راحت .

شینی شنیده نشده است .

قاعده‌ای برای جواز یا عدم جواز استعمال اسم مصدرهای شینی از افعال در دست نیست و بطور مثال میتوان گفت که از مصادر ذیل ، اسم مصدر شینی در نوشته‌های فصیحان دیده نشده است :

آختن ، آماسیدن ، افراشتن ، افتادن ، افکندن ، انداختن ، اندوختن ، افشاندن ، پنداشتن ، چاپیدن ، چکیدن ، خشکیدن ، خواندن ، شدن ، فشردن ، شکفتن ، شنیدن (شنودن) ، غنودن ، گرفتن ، نهفتن ، نوشتن ، ماندن و غیره^۱ .
 بعضی «گسترش» را نیز غیر مستعمل دانسته‌اند ، و حال آنکه این اسم مصدر بکار رفته :

«بارگاهی بدو نمود بلند گسترشهای بارگاه پسند»^۲

(نظامی گنجوی . فرهنگ سروری)^۳

و امروزه نیز «گسترش» در نظام ایران بمعنی پهن شدن و توسعه افراد واحدی در منطقه عمل بکار میرود .

مخصوصاً از ریشه‌های غیر حقیقی ، اسم مصدر بندرت آمده است ، مانند : خرامش و لنگش که هر دو شاذ است و درین فعلها بهنگام لزوم همان ریشه بجای اسم مصدر استعمال میشود ، مانند : جنگ ، شتاب ، ترس ، خواب^۴ ، خرام ، فشار ،

۱ - در دستور فرخ (ج ۱ ص ۴۳) علاوه برین مصادر ؛ افروختن ، انباشتن ، پرداختن ، سپوختن ، سرائیدن ، گرائیدن ، ویازیدن هم آمده است ولی اسم مصدر شینی ازین مصادر : افروزش ، انبارش ، پردازش ، سپوزش ، سرایش ، گرایش و یازش استعمال شده است و شاهد غالب آنها درهمین رساله آمده . ۲ - گسترشهای بارگاه پرند(نظامی . هفت پیکر .

چاپ استانبول ص ۲۱۱ ؛ چاپ ارمغان ص ۲۵۴) (م . م) ۳ - شاهد از آقای دبیرسیاقی .

۴ - قبه‌ی ج ۱ ص ۱۲۲ .

هراس، افراز و غیره^۱.

همچنین از مصادر مأخوذ از مصدرهای عربی و ترکی، مانند: رقص، فهم^۲، بلع، طلب، غارت و چاپ (چاپیدن) اسم مصدر شینی ساخته نمیشود. علاوه برین از بسیاری از افعال که اسم مصدر شینی نیامده مصدر مرخم (= سوم شخص مفرد ماضی) آید، مانند: شکست، گشت، نهفت؛ و یا بجای اسم مصدر شینی، اسم مصدر یایی استعمال شود، مانند: چشایی، خشکی، ...، زدایی، شنوایی، ...، گیری، ...، یازی^۳.

۴- توضیحاتی راجع بیعض کلمات مختوم بشین

(اسم مصدر شینی و غیر اسم مصدر)

۲۹۱- آبخشوار، آبخشور - مؤلف نهج الادب در فصل «بیان زیادت» آرد^۴:
«شین نقطه دار... خواجه گوید:

«ما بر فتمیم و تودانی و دل غمخور ما بخت بد تابکجا میبرد آبخشور ما؟»^۵
و آبخشور مرگبست از: آب + ش + خور، بمعنی «جایی از رود یا نهر یا حوض که از آن آب توان خورد یا برداشت»^۶:

«جهاندار محمود شاه بزرگ با آبخشور آرد همی میش و گرگ.»
(فردوسی طوسی. لغت نامه: آبخشور)

۱- دستور فرخ ج ۱ ص ۴۳. ۲- قیفی ج ۱ ص ۱۲۲. ۳- در دستور فرخ (ج ۱ ص ۴۳) آمده: «از بسیاری از افعال که مصدر شینی نیامده، حاصل مصدر بشکل صیغه ماضی مفرد که در حقیقت مصدر مرخم است آید، مانند: پرداخت، شکست، گشت، نهفت؛ و یا حاصل مصدر مختوم به الف وراء (آر) آید، مانند: گفتار، و پندار.» اما چنانکه گفته شد اسم مصدر شینی از گفتن «گوش» و «گویش» آمده است و «پندار» نیز اسم است از پنداشتن، چنانکه «گذار» از گذاشتن و «دار» [در: دار و ندار] از داشتن. ۴- ص ۲۲۸. ۵- در دیوان حافظ مصحح قزوینی نیامده. ۶- پایان گفتار مؤلف نهج الادب. ۷- لغت نامه دهخدا: آبخشور.

«دستش نگیرد حیدرم، دستم نگیرد عمرش»

رفتم پس آبشخورم، او از پس آبشخورش.

(ناصر خسرو. دیوان. ص ۲۲۰)

«روزی ماری ازدها پیکر با صورتی سخت منکر از صحرای شورستان لب

تشنه و جگر تافته بطلب آبشخور در آن باغ آمده.»

(مرزبان نامه. ص ۱۳۰)

و «آبشخور» نیز بهمین معنی آمده: «التشريع، بآبشخور آوردن.»

(مصادر زوزنی. لغت نامه: آبشخور)

۳- آرش - بمعنی «معنی»، دساتیری و مجعول است.

(رك. فرهنگ دساتیر چاپ هنده ۱۳۰ قمری ص ۲۳۰؛ ورك. پور داود. هرزدنامه ص ۳۱۵)

۴- آونش - در سندباد نامه ظهیری سمرقندی مصحح احمد آتش چاپ

استانبول سال ۱۹۴۸ ص ۲۵۲ آمده: «از پیش او گوری برخاست براق سیرت،

برق صورت، باد رفتار، آتش کردار، آب گردش، زمین آونش.»

«آونش» فقط در يك نسخه (S) آمده و آن هم در فرهنگها ضبط نگردیده،

و «آوندیدن» هم دیده نشده. در نسخه دیگر مأخذ چاپ (F) «خاك توانش» ضبط

گردیده و این ترکیب با متن سازگار است، و در نسخه سوم (A) اساساً «زمین

آونش» یا «زمین توانش» نیامده. میتوان حدس زد که اصل «زمین آرمش» باشد،

یعنی در سکون و آرام و وقار همچون زمین بود.

۵- آیش - از مصدر «آمدن» در نظم و نثر فصیح استعمال ندارد، اما در

بعضی لهجه‌های محلی (نواحی اصفهان و کرمان و غیره) متداول است.

(جلال الدین همامی. گفتار در صرف و نحو فارسی. مجله فرهنگستان. سال اول.

شماره ۲ ص ۶۶)

و آن در اصطلاح کشاورزان بمعنی زمینی است که يك یا دو نوبت کاشته

شود و نوبتی آنرا نکارند تا قوت گیرد^۱، و در قزوین و اطراف آن این کلمه

۱- بمعنی مذکور معلوم نیست از مصدر «آمدن» باشد (دهخدا). ۲- و این عمل را نیز در

قزوین آیش گویند (دیر سیاقی). در قم *āyesh* و غالباً *āghesh* بمعنی زمینی که

محصول آنرا برداشته‌اند و آماده کشت تازه نیست، استعمال کنند (علی اصغر ققیهی).

سخت متداولست و «آیشت» نیز تلفظ کنند و صورت اخیر در میان عوام بیشتر رواج دارد.^۱

۶- **بالش** - مؤلف نهج الادب گوید^۲: «شین منقوطة در آخر الفاظ افادۀ نسبت کند همچو . . . «بالش» بوزن مالش ، آنچه زیر سر نهند و برین قیاس است» بالین بیا و نون نسبت ، چرا که مرگب است از «بال»، چرا که دراصل از پرهای مرغان می آگدند . . .^۳

اما «ش» بالش (بمعنی آنچه زیر سر نهند ، متکا) از سانسکریت *upabárhana* ، *barhís* ، اوستا *barəzish* ، فارسی *bālīsh* ، استی *baz* .
 ن = n در پهلوی *bālīshn* بر اثر شباهت غلط (با اسم مصدرهای دیگر) ایجاد شده ، برخلاف قول هرن در اساس فقه اللغة ایرانی ۱ ، ۲ ص ۱۸۳^۴ . در بلوچی (Morgenstierne , NTS , v , 41) *barzī* آمده . رك :

W . B . Henning , Bráhmaṇ . Hertford 1945 .

(published in the Transactions of the Philological Society.)

۷ و ۸- **بخشایش و بخشش** - «بخشش» اسم مصدر است از «بخشیدن» بمعنی داد و دهش ، و در پهلوی *baxshishn* بمعنی تقسیم و توزیع آمده^۵ و بهمین معنی در فارسی بکار رفته است.^۶

اما «بخشایش» از مصدر «بخشودن» بمعنی در گذشتن از گناه و عفو است^۷

و در پهلوی *apaxshâyishn* آمده^۸:

- ۱- یادداشت آقای دبیر سیاقی . ۲- ص ۴۲۶-۴۲۷ . ۳- سپس مؤلف نهج الادب وجه دیگری نقل کرده که آنهم صحیح نیست . ۴- هرن در صفحه مزبور گوید: *bâl - ish* (متکا) ، *ish* - معادل اوستایی و هندی باستان *ish* - نیست ، بلکه نظیر پهلوی *(i)shn* است ، کاشانی *bôl-éshn* (اسفند ص ۱۸۳) . ۵- رك . برهان قاطع مصحح نگارنده ص ۲۴۱ ح . ۶- رك . ص ۲۳، ۲۴ و ۳۶ . ۷- شاهد در ص ۳۵ آمده . ۸- رك . برهان قاطع مصحح نگارنده ص ۲۴۰ متن وحاشیه .

«ز بخشایش و بخشش و راستی نبینم همی بر دلش کاستی.»
 (فردوسی طوسی. شاهنامه. بخ. ج ۸ ص ۲۵۵۴)^۱
 «در جهان چون پادشاهان کریم بخشش و بخشایش آیین کرده‌ای.»
 (قوامی رازی. دیوان. مصحح محدث ص ۹)
 مع هذا بخشیدن در فارسی بجای بخشودن بکار رفته: «(ملك) گفت بخشیدم
 (پسر دزد را)، اگر چه مصلحت ندیدم.»

(سعدی شیرازی. گلستان. باهتمام قریب ص ۲۳)
 و بنابراین بخشش نیز بجای بخشایش ممکن است استعمال شود^۲، اما برای
 تشخیص دو معنی، بهتر است که هر يك ازین دو اسم مصدر، در مورد معنی حقیقی
 خود بکار رود.

۹- پاداش - مأخوذ از «پاداشن» است که در صفحه ۱۴-۱۵ از آن بحث
 کرده‌ایم.

۱۱۹۱۰- پالایش و پالش - بعضی گفته‌اند «پالش» در ترکیب «پالشگاه» غلط
 است، زیرا ریشه فعل (= امر) از «پالاییدن» (= پالودن) «پالا» است، پس
 «پالایش» اسم مصدر است (قس. آرایش، آسایش) بمعنی تصفیه و صافی کردن و
 توسعه^۳ بمعنی وضع خط^۴:

«از ایشان ترا دل پر آرایش^۵ است گناه مرا نیز پالایش است.»
 (فردوسی طوسی. لغت‌نامه. پالایش)

«زده جوش دریای درد از درون ز پالایش دیده پالود خون.»
 (سراج‌الدین راجی. بنقل سروری)

فرهنگستان «پالایش» را بمعنی «تصفیه filtration» گرفته است^۶، و درین

۱- شاهد از آقای دکتر یزدگردی. ۲- رك. «كشش یا بخشش» درس ۴۰ ج ۲. ۳- آرایش
 ن. ل. ۴- فرهنگستان ایران. واژه‌های نو که تا پایان سال ۱۳۱۹ در فرهنگستان ایران
 پذیرفته شده است. تهران ۱۳۱۹ ص ۱۶.

اواخر «پالایشگاه» را بتصفیه خانه (نفت) اطلاق کرده اند .

۱۲ - پوپش - مؤلف نهج الادب آرد: «شین منقوطه در آخر الفاظ افاده نسبت کند همچو «پوپش» بمعنی هدهد منسوب به پوپو - آواز او - چنانکه کو کو آواز قمری را گویند ، پس بمجاز نام جانور مذکور شده...»
باید دانست که پوپك، پوپه، پوپش، پوپو و بوبو لغات هم‌ریشه است برای هدهد.^۱ در کردی papû و pârû ، در لاتینی Upûpa و در یونانی Epoph آمده است.^۲

۱۳ - پوزش - بمعنی عذر و معذرت و عذرآوردن و معذرت خواستن باشد.^۴

«پوزش پذیرد و گناه ببخشد خشم نراند، بغفو کوشد وغفران.»
(رودکی سمرقندی. تاریخ سیستان. مصحح بهارس ۳۲۲)
«چو از دور شه دید بر پای خاست بسی پوزش اندر گذشته بخواست.»
(فردوسی طوسی. شاهنامه بخ. ج ۲. ص ۴۷۱) ۵
و آن اسم مصدر است از «پوزیدن»^۶ که در «ویس و رامین» فخرالدین گرگانی آمده:^۷

«نه پوزد^۸ جان را از درد و آزار نه شوید دلت را از داغ و تیمار.»
و مشتقات مصدر مزبور (جز اسم مصدر) امروزه مورد استعمال نیست.
۱۴ - چالش - بمعنی جنگ و جدال و ستیزه ، ترکی است:^۹

۱- ص ۴۲۶-۴۲۷. ۲- كه دك، هه، ش، و، در آخر کلمات مذکور آمده .
۳- رك. برهان قاطع مصحح نگارنده ص ۴۲۴ ح ۳. ۴- رك. ايضاً برهان قاطع. ۵- شاهد از آقای دکتر یزدگردی. ۶- رك. برهان قاطع. ۷- اشق ۳۳۶. ۸- پوزیدن درین بیت بمعنی زدودن ، برطرف کردن است، ظ. ۹- رك. برهان قاطع مصحح نگارنده ؛
علینقی شریعتمداری در «نقد متن مثنوی» یغما ۱۲: ۴ ص ۱۶۱.

«بفرمود شه تا دلیران روم نمایند چالش در آن مرز و بوم.»
(نظامی گنجوی. گنجینه گنجوی. چاپ ارمغان ص ۴۴)

«بیا تا درین شیوه چالش کنیم سرختم را سنگ بالش کنیم.»
(سعدی. بوستان. فروغی ص ۱۵۳)

۱۵- چربش-- هم مؤلف نهج الادب نویسد: «شین منقوطة در آخر الفاظ افادۀ نسبت کند همچو... «چربش» منسوب به «چرب». بسحق اطعمه <گوید>: «بیوی سر که و چربش بتلخی رفتم از دنیا

ولیکن شعر شیرینم بماند تا جهان باشد.»^۲

چربش = چربیش (یوستی . بندهش ۱۱۸) = چربش (بضم باء) (اسفای: ص ۲۸)، درپهلوی carpišn (تاوادیا. شایست نشایست ص ۱۵۹). درینجا نیز مانند «بالش» شین اسم مصدر در فارسی (و -شن در پهلوی) بتقلید اسم مصدرهای دیگر بکلمه افزوده شده :

«بر در آن منعمان چرب دیگ میدوی بهر ترید مرده ریگ.»
«چربش آنجا دان که جان فربه شود کار نا امید آنجا به شود.»
(مولوی. مثنوی. چاپ علاءالدوله ص ۲۰۰)

۱۶- چندش - در لهجه عامیانه تهران و قزوین و بعض شهرهای دیگر کلمۀ cendesh بمعنی جنبش اعصاب توأم با نفرت بکار میرود ، و در پهلوی candishn آمده بمعنی حرکت^۳، ولی خود این اسم مصدر و مصدر مفروض آن «چندیدن»^۴ در نظم و نثر دیده نشده .

۱۷- خرنش - در لهجه عامیانه تهران و بعض نواحی دیگر مانند خراسان و گیلان xornesh بمعنی آوایی که از دهان خوابیده شنیده میشود مستعمل

۱- ص ۴۲۶-۲۷. ۲- پایان قول نهج الادب. ۳- د مناش: شکند گمانیک و یچار ص ۲۷۰.

۴- در قم candīdan بمعنی لرزیدن است .

است :

«نقییر و کرنای... و خرنش درهم پیچیده بازارخرّاطان و سراچه مسگران را بخاطر میآورد.»

(محمدعلی جمال زاده . هفت قصه . تهران ۱۳۲۱ ص ۷۷)

این کلمه در فرهنگها (مانند: لغت فرس، جهانگیری، رشیدی، سروری، برهان قاطع و فرهنگ نظام) نیامده است.^۱

۱۸- کرنش - «کرنش» بمعنی تعظیم کردن و سر فرود آوردن در مقابل بزرگان، ترکی است و در ترکی جغتایی «گورنیش» بمعنی سلام کردن، اطاعت کردن، بریاست شناختن است^۲، و آن با اسم مصدر فارسی نباید مشتبه شود.

۱۹- گیش - بعضی بجای «گیحی» گیش استعمال کنند :

«درین لحظه يك نوع دوار و گیش شبیه بآنچه يك آدم خیلی كوفته و خسته‌ای در لحظات اول خواب دست میدهد، عارض شده بود كه همه چیز را فراموش کرده بودم.»

(دشتی. سایه . ص ۲۲۴)

۲۰- نیازش - مؤلف نهج‌الادب در فصل «بیان زیادت» گفته^۳: «شین

نقطه دار، چون «نیازش» مزید علیه «نیاز» <است>. فخر جرجانی در مثنوی ویس و رامین گوید :

«سروشان را بنام نيك بستود نیازشهای بی اندازه بنمود.»

«نیازش» در فرهنگها (مانند لغت فرس، جهانگیری، رشیدی، برهان قاطع و انجمن آرا) نیامده و در موضع دیگر در نظم و نثر دیده نشده و بیت فوق هم

۱- وظ «خرنش» اسم صوت است (قس: غرش) و با خرنه کشیدن (غرش جانوران مانند گربه و ببر) و خرناسه (آواز گلو در خواب) هم‌ریشه است. ۲- اللغات النوائیه والاستشادات الجغتائیة، پاوه دکورتی. پاریس ۱۸۷۰ ص ۴۶۸. ۳- ص ۲۲۸.

در «ویس ورامین» مصحح آقای مینوی بدین صورت است^۱:

«سروشان را بنام نیک بستود نیایشهای بی اندازه بنمود .»

و «نیایش» (پهلوش nyâyishn بمعنی ستایش) صحیح است .

۲۱- یورش -- این کلمه ترکی شرقی است بمعنی تاخت و تاز^۲، و پس از حمله مغول وارد فارسی شده^۳.

۵- اسم مصدر مرخم

گاه اسم مصدر شینی، مانند حاصل مصدریایی^۴ مرخم گردد^۵:

«زانك بیخواه تو خود كفر تو نیست

كفر بیخواهش ، تناقض گفتنی است .»

(مولوی بلخی رومی. مثنوی. نیکلسن دفتره ص ۱۹۸)

۶- جمع اسم مصدر شینی

در پهلوی اسم مصدر به ân - و ihâ جمع بسته شود :

xvêrishn - ân (خورشها ، خورا کها)، ihâ - pursishn (پرسشها)^۶

چون اسم مصدر از انواع اسم معنی است ، در فارسی مانند اسم معنی به « - ها » جمع بسته شود^۷.

جمع اسم مصدرهای شینی : کنشها ، روشها ، خورشها ، پرورشها ، کوششها .

« . . . چنانك پدید آمدنش اندرین عالم بغذاها^۸ تدبیری و پرورشها^۹

تقدیری است . . . »

(ناصر خسرو. جامع الحکمتین ص ۲۰۸)

۱- ویس ورامین. مصحح مجتبی مینوی. سرمایه کتابفروشی بروخیم ۱۳۱۴ ص ۴۴ .

۲- اسفا ۲: ۱۸۲ . ۳- سبک شناسی ج ۳ ص ۲۴۳ . ۴- که شرح آن بیاید . ۵- بتعبیر

اصح ریشه فعل بمعنی اسم مصدر بکار رود . ۶- دین محمد . دستور پهلوی ص ۱۰۲ .

۷- رك . مفرد و جمع . تألیف نگارنده چاپ کتابفروشی ابن سینا ص ۴۸ . ببعد .

«در بیابان گر بشوق کعبه خواهی زد قدم

سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور.»

(حافظ شیرازی. دیوان. مصحح قزوینی. ص ۱۷۳)

«و من هم پس از اینهمه کوششها که در راه او کردم . . .»

(میرزا آقاخان کرمانی. جنگ هفتاد و دو ملت. چاپ برلین ۱۳۴۳ قمری ص ۶۸-۶۹)

II- اسم مصدر هایی

۱- مقدمه

درپهلوی

هرن نویسد^۱ [a h] - ، پهلوی ak -^۲ ، پارسی باستان -

aka - (درچند مورد، این پساوند ساختمان‌ی تازه از پارسی

میان به شمار میرود).

هرن در همان صفحه ، پهلوی xand - ak ، پارسی «خنده» و پهلوی

ak - ranj ، پارسی «رنجه» را در ردیف «بنده»، «کامه»، «نیمه»، «چشمه»، «ریشه»

و غیره بنام اسم (نیز صفت) ساخته از اسم و فعل ، - auch Substantiva

Adjectiva) von Nominal und Verbal نامیده. باید دانست که کلمات

مختوم به «- ه» را که معنی اسم مصدری دارند از لحاظ دستور زبان ، باید جدا

کرد ، ولی از لحاظ ریشه - که همه ناشی از ak - پهلوی هستند - آنها را در یک

ردیف باید بشمار آورد .

«ه» مورد بحث را بقیاس با شین اسم مصدری و یای

تسمیه

مصدری «های مصدریه»^۳ و «های مصدری» خوانده‌اند ،

و بهتر است آنها «های اسم مصدر» و اسم مصدر مختوم بدان را «اسم مصدرهایی»

بنامند .

۱- اسفا: ۲: ۱۷۳ ص ۲- استی- Osset : ZDMG, Hubschmann, -äg

(326, 41, 3- نهج الادب ص ۴۷۴.)

موارد استعمال

- ۱ - بصورت بسیط بمعنی اسم مصدر بکار رود ، مانند :
پذیره ، پرسه ، زاره ، نیوشه^۱.
- ۲- بصورت بسیط ، بمعنی اسم بکار رود ، مانند: خنده، گریه، ناله.
- ۳- در ترکیب افعال بکار رود ، مانند : پذیره شدن ، پرسه کردن ، خنده گرفتن ، خنده کردن ، رنجه کردن ، زاره کردن ، گذاره کردن، گذاره آوردن ، گریه کردن، لرزه بر... افتادن، مویه کردن، ناله کردن، نیوشه گرفتن .
- ۴ - بندرت با ادات فاعلی ترکیب شود ، همچون :
- «مویه گر گشته زهره مطرب بر جهان و جهانیان مویان .»
(انوری ابیوردی. بنقل فرهنگ سروری)

۲- ساختمان

- کاشف در دستور زبان فارسی در (فروع افعال مشتق از امر حاضر) گوید^۲:
«حاصل مصدر ، که با افزودن يك های وصل بآخر امر حاضر تشکیل یابد . مثال:
پویه، مویه، خنده، گریه .»
- در دستور قریب آمده^۳: « (ازعلامات اسم مصدر) «ه» در آخر امر [است] :
خنده ، گریه ، ناله .»
- در دستور فرخ نقل شده^۴: «در بعضی مصدرها و افعال که اصول آنها در ابتدا (شاید) اسم نبوده است، يك هاء اسمیه (که تفصیل و استعمالهای مختلف آن برخی گفته و برخی پس ازین گفته خواهد شد) در آخر امر مفرد حاضر اضافه کرده اسم ساخته اند، چون: «خنده» که از خندیدن گرفته شده، و «گریه» که از گریستن آمده است و «پویه» و «مویه» و غیره .»
- در دستور قبهی ، در عنوان «اسم مصدر» نوشته اند^۵: «همچنین کلمات

۱- برای شاهد، رك. صفحات بعد. ۲- دستور زبان فارسی . غلامحسین کاشف. اسلامبول ۱۳۲۸ قمری ص ۱۸۴. ۳- ص ۹۵. ۴- ج ۱ ص ۲۷. ۵- ج ۱ ص ۵۱-۵۲.

«مویه»، «پویه»، «ناله» که از ریشهٔ: موی، پوی، نال^۱ ساخته شده، بدین طریق که حرف ها بدان پیوسته و افزوده شده.

کلمات مورد بحث به بن زمان حال^۲ پیوندند، و آن:

۱ - گاه منطبق بر ریشهٔ فعل (= دوم شخص امر حاضر) است چنانکه «بوسه» از «بوس (یدن)» + « (اسم مصدر)»؛ «پذیره» بمعنی استقبال از «پذیر» ریشهٔ پذیرفتن + « (اسم مصدر) مأخوذ است^۳ :

«چو خسرو برین گونه آمد ز راه چنین باز گشت از پذیره سپاه.»
(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ. ج ۱ ص ۹۱)

«گروهی بپاکی و دین پروری پذیره^۴ شدندش به پیغمبری.»
(نظامی گنجوی)

«هر گاه حا کمی یا بزرگی بمحلی وارد میشد، مردم... گاوی یا گوسفندی میبردند و پیش وارد بر خاک میافکندند... و اختیار با شخص وارد بود که اجازهٔ کشتن دهد یا ببخشد، و این عمل را هم خون کردن میگفتند و جزو آیین پذیره و استقبال بود.»

(فروزانفر. تعلیقات فیہ مافیہ. ص ۲۳۸-۲۳۹)

و «پُرسه» بمعنی عیادت و پرسش از «پرس» ریشهٔ پرسیدن :

«صحّت ار خواهی درین دیر کهن خستگان بینوا را پرسه کن.»
(ابوالقاسم مفخری. فرهنگ سروری)^۵

۱ - مراد ریشهٔ فعل است که قبلاً مؤلفان دستور مزبور ذکر کرده اند. ۲ - قس. اسم مصدر شینی (ص ۲۷). ۳ - آقای نفیسی در تاریخ بیهقی ج ۳ ص ۱۰۹۴ «پذیره» را بمعنی پذیرنده گرفته اند بقیاس «گیره» بمعنی گیرنده، و این صحیح نمی نماید. ۴ - پذیرا (نهج الادب ص ۴۸۲). ۵ - یادداشت آقای دبیرسیاقی.

«خنده» از «خند» ریشه خندیدن^۱:

«ملك را خنده گرفت و گفت: ازین راست تر سخن تا عمر تو بوده است

ن گفته باشی.»

(سعدی شیرازی. گلستان. باهتمام قریب ص ۵۴)

«بعاشقان سیه روز خنده بی دردی است

ترا که صبح بنا گوش شام میگردد.»

(صائب تبریزی. نهج الادب. ص ۴۷۵)^۲

«دل شوره» در تداول از: شور(یدن) + ه (اسم مصدر) مرگب است.

«دلهره» در تداول از: هر(یدن) + ه (اسم مصدر) ترکیب شده.

«دنه» بمعنی نعمت و شادی و زمزمه خوشحالی^۳ از «دن» ریشه دندیدن^۴:

«حاش لله گر کند پیوند با طبع تو غم

طبع غم را از نشاط تو پدید آید دنه.»

(کمال اسماعیل اصفهانی. فرهنگ سروری)^۵

«رنجه» از «رنج» ریشه رنجیدن:

«هر که با پولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه کرد.»

(سعدی شیرازی. گلستان. باهتمام قریب ص ۴۳)

«زاره» بمعنی زاری^۶ از «زار» ریشه زاریدن^۷:

۱- مؤلف نهج الادب (ص ۴۷۵) گوید: «نزد صاحب تنبیه، در آخر گریه و خنده، های اسمیه

وسکنه است.» ۲- ورك. شاهد «گریه، از مولوی و شاهد «ناله» از فروغی در همین بحث.

۳- رك. برهان قاطع. ۴- بمعنی دویدن بنشاط و بخوشحالی براه رفتن (برهان قاطع).

۵- یادداشت آقای دبیرسیاقی. ۶- لغت فرس مصحح اقبال ص ۵۱۴. ۷- خان آرزو

در سراج (الله) گوید: «زاره بمعنی زار وضعیف و مترادف زار نوشته اند، لیکن مترادف

نیست، همان زار است که های مختلفی زیاد کرده اند از عالم خان و خانه، و این دلالت دارد

که لفظ زار فارسی الاصل است.» (نهج الادب ص ۴۷۴). ولی از بیت دقیقی و ناصر خسرو

و شمس فخری مسطور در متن، برمی آید که «زاره» مرادف اسم مصدر «زاری» است.

« هزار زاره کنم نشنوند زاری من

بخلوت اندر نزدیک خویش زاره کنم .
(دقیقی طوسی. لغت فرس. مصحح اقبال. ص ۵۱۴)

« آنکه آرند کشته را بکواره، بر سر بازارشان نهند بزاره، »

« آید بر کشتگان هزار نظاره، پرّه کشند و بایستند کناره، »

« نه بقصاصش کنند خلق اشاره، نه بدیت پادشه بخواهد ازو مال. »

(منوچهری دامغانی. دیوان. مصحح دبیرسیاقی. ص ۱۳۴)

« گر از این خانه بیرون رفت باید ندارد سودشان خواهش نه زاره. »

(ناصر خسرو بلخی. دیوان. ص ۳۹۳)^۱

« آنکه از بیم تیغ او، هرشب خصم را هست ناله و زاره. »

(شمس فخری. آندراج : ناله)

« زنجه » بمعنی مویه و نوحه^۲ از « زنج » ریشه^۳ زنجیدن؛ و « شکنجه » بمعنی

آزار سخت و عذاب^۴ از « شکنج » ریشه^۵ شکنجیدن :

« بمرگ دیگران تا چند زنجه نه مرگ آرد ترا هم در شکنجه ؟ »

(فخرالدین ابوالمالی. فرهنگ سروری)^۶

« شکم روه » در تهران معادل شکم روش و اسهال مستعمل است .

« گذاره » بمعنی عبور، از « گذار » ریشه^۷ گذاردن = گذشتن :

« و چون ما از آب گذاره کردیم واجب چنان کردی... که مهترت رسول

فرستادی و عذرخواستی... »

(ابوالفضل بیهقی. تاریخ. مصحح دکتر غنی و دکتر فیاض. ص ۲۴۹)

۱- ورك. نهج الادب ص ۴۷۴. ۲- فرهنگ سروری، برهان قاطع. ۳- رك. برهان

قاطع مصحح نگارنده ص ۱۲۸۱ ح. ۴- یادداشت آقای دبیر سیاقی .

«نیارد چشم سر، هر چند کوشی» همی زین نیلگون چادر گذاره.»
(ناصر خسرو بلخی. دیوان ص ۳۹۳)

«گریه» از «گری» ریشه گریستن:

«از پی هر گریه آخر خنده ایست» مرد آخر بین مبارك بنده ایست.»
(مولوی بلخی رومی. مثنوی. چاپ علاءالدوله. ص ۲۲)

و «گزاره» بمعنی شرح و تفسیر از «گزار» ریشه گزاردن:

«سخن حجت گزارد سخت زیبا» که لفظ اوست منطق را گزاره.»
(ناصر خسرو بلخی. دیوان. ص ۳۹۵)

«لب گزه» (= لب گزك) بمعنی گزیدن لب بدنندان بعلامت پشیمانی، یا اشاره بکسی برای سکوت او^۱.

«لرزه» از «لرز» ریشه لرزیدن:

«غلامی که دگر دریا ندیده بود... گریه و زاری در نهاد و لرزه بر اندامش

افتاد.»

(سمدی شیرازی. گلستان. باهتمام قریب ص ۲۷)

«مویه» بمعنی گریه با نوحه و زاری^۲ از «موی» ریشه موییدن بمعنی گریه و نوحه کردن و گریستن^۳:

«نماز شام غریبان چو گریه آغازم بمویه های غریبانه قصه پردازم.»
(حافظ شیرازی. دیوان. مصحح قزوینی. ص ۲۲۸)

«شماهم یاد گارهای گذشته را در پس پرده هائی که مضراب میدرد، بصورت دختر کانی ژولیده که از رفتن روزگار خوش مویه میکنند دیده و گرییده اید.»
(محمد حجازی. آئینه. چاپ سوم ج ۲. کتابفروشی زوار ص ۳۲۰)

۱- و رك. شاهد «مویه» از حافظ و شاهد «لرزه» از گلستان. ۲- لغت نامه: لب گزه؛ و در بروجردی low gazza گویند (دکتر سید جعفر شهیدی). ۳- ورك. شاهد «نال» از فروغی. ۴- برهان قاطع. ۵- برهان قاطع. ۶- ورك. شاهد «نال» بنقل از المعجم.

«ناله» از «نال» ریشه نالیدن :

«در حسرت رخسار تو ای زیبا روی!

از ناله چو نال گشتم از مویه چو موی .»

(المعجم. شمس قیس. چاپ مدرس رضوی. تهران. ص ۲۵۳)

«هر گه از درش خیمه می‌کنم، ناله می‌کنم نعره می‌زنم

من بحال دل گریه می‌کنم، دل بحال من خنده می‌کند.»

(فروغی. بنقل نهج الادب. ص ۴۷۵)

«نیوشه» بمعنی گوش فراداشتن بحدیثی^۱، از «نیوش» ریشه نیوشیدن^۱:

«همه نیوشه خواجه بنیکوئی و بصلحست

همه نیوشه نادان بجنگ و فتنه و غوغاست.»

(رودکی. شرح احوال رودکی. چاپ نفیسی. ج ۳. ص ۱۰۵۰)^۲

«ببام بر شدم و روی بدان جانب (سرای بیمار) آوردم و نیوشه کردم،

هیچ آوازی نشنیدم...»

(نظامی عروضی. چهارمقاله. چاپ نگارنده. ص ۱۰۷)

«ورزه» بمعنی حاصل کردن، کشت و زراعت کردن، از: ورز (یدن) +

(اسم مصدر). رك. رشیدی، برهان قاطع.

«هشتم» از هشتن بمعنی طلاق و هشتمه نامی بمعنی طلاقنامه مستعمل است.

(نفایس الفنون مقاله دوم (شرعی). ص ۱۵۰)

«یازه» (لرزیدن، جنبش) از: یاز + ه (اسم مصدر). رك. رشیدی، برهان

قاطع :

۲- گاه اسم مصدر مزبور از دوم شخص مفرد امر حاضر (که با ریشه فعل

اندکی فرق دارد) ساخته شده :

۱- رك. برهان قاطع. ۲- ورك. فرهنگ سروری شاهد «نیوشه» (دبیرسیاقی).

«پیرایه» از «پیرای» امر پیراستن :

«بهر از گوهر تو دست قضا هیچ پیرایه بر زمانه نبست.»

(انوری ایبوردی. بنقل فرهنگ سروری)^۲

«گویه» بمعنی گفتن و «واگویه» بمعنی بازگو و مکرر کردن حرف^۳، که

از «گوی» و «واگوی» فعل امر از گفتن و واگفتن ساخته شده اند، و «پاشویه» از

«پاشوی» امر از پاشستن و «دلسوزه» از دل سوختن در تداول مردم رایج است :

«مادرش از جا درمیرفت: «الهی لال بشود... دختره بی شرم، برو گم شو، میخواهی

لك روی دخترم بگذاری؟ میدانم اینها از دلسوزه است.»

(س. هدایت. زنده بگور. ص ۷۹)

۳- گاه نشانه مزبور بصفت ملحق میشده، و درین صورت نظیر «ی» حاصل

مصدر است :

«دختره» از: دختر + ه (اسم مصدر) بمعنی دوشیزگی (فرهنگ سروری)

= دختری .

«تیزه» از: تیز + ه (اسم مصدر) بمعنی تیزی (شمشیر) و دم شمشیر:

«سخن چون پل صراط است باریک و تیز، تیزه او صدق است که اگر بر

کوه نهی، بگدازد (ظ. بگذازد).»

(بهاء ولد. معارف ج ۱ ص ۲۴؛ تعلیقات. ص ۴۷۲)

۳- جمع

اسم مصدرهایی مانند دیگر اسم مصدرها و اسماء معنی به - ها جمع بسته

شود: خنده ها، گریه ها، ناله ها .

۱- آرایش وزیر از طرف نقصان. رك. برهان قاطع مصحح نگارنده متن و حاشیه .

۲- یادداشت آقای دبیرسیاقی. ۳- نهج الادب ص ۴۷۵.

III - اسم مصدرهای «آری»

۱ و ۲ - تار و - دار

مقدمه

گفتار ادیبان - شمس قیس در المعجم آرد^۱: «حروف مصدر، و آن «الف و راء» است که در اواخر بعضی افعال معنی مصدری دهد، چنانکه: رفتار و گفتار و کردار.»

درنامه زبان آموز آمده^۲: «اسم مصدر کلمه ایست مشتق از مصدر نونی و در ساختن آن نون را که علامت مصدر است حذف کرده و کلمه «آر» را بجای آن در آخر حروف بنلادی^۳ ملحق میسازند، مانند: کردار، که مرگبست از ک رد، حروف بنلادی مصدر «کردن» و از «آر»؛ و رفتار که مرگبست از ر ف ت، حروف بنلادی مصدر رفتن و از «آر»؛ و دیدار که نیز مرگبست از د ی د، حروف بنلادی مصدر دیدن و از «آر»؛ و همچنین است کشتار و خوردار (!) و مردار (!)^۴ و غیره.»

غلامحسین کاشف در دستور زبان فارسی در (فروع افعال مشتق از مصدر) آرد^۵: «حاصل مصدر، که بآخر مصدر تخفیفی^۶ لفظ (آر) افزوده تشکیل شود. مثال: رفتار، گفتار. کردار.»

۱- المعجم چاپ اول مدرّس رضوی ص ۱۶۷. ۲- ص ۱۹۷. ۳- مؤلف زبان آموز «بنلادی» را بمعنی اصلی بکار برده. رک. برهان قاطع «بنلاد». اما باید دانست که حروف مذکور اصلی نیست، زیرا حروف اصلی در کردن و رفتن و دیدن، «کر»، «رف» = «رو»، و «دی» است که در همه مشتقات تکرار شود. ۴- خوردار (در «برخوردار») صفت فاعلی و مردار صفت مفعولی است. ۵- دستور زبان فارسی، غلامحسین کاشف. اسلامبول ۱۳۲۸ قمری ص ۱۸۲. ۶- مصدر تخفیفی در اصطلاح مؤلف مزبور مصدر مرخم امثال «گفت» و «دشنود» است. (ایضاً ص ۱۸۲).

در دستور قریب آمده^۱: «(از علامات اسم مصدر) «ار» در آخر ماضی
 «است»: رفتار، گفتار، کردار.»

در دستور قبھی نوشته اند^۲: «چون بآخر برخی مصدر تخفیفی «آر» افزایند،
 حاصل مصدر شود: رفت، رفتار؛ گفت، گفتار؛ کشت، کشتار؛ کرد، کردار.»
 و در جای دیگر گفته اند^۳: «حاصل مصدر از مصدر مخفف یا ماضی ساخته میشود
 باین طریق که بآخر آن صیغه «آر» بیفزایند، چون: گفت و گفتار؛ رفت
 و رفتار؛ دید و دیدار؛ کرد و کردار؛ خفت و خفتار؛ پدید و پدیدار^۴؛ جست
 و جستار.»

۱- ص ۹۵. ۲- ج ۲ ص ۵۳. ۳- ج ۱ ص ۱۳۷. ۴- در دستور فرخ (ج ۱ ص ۳۸) آمده:
 «کلمه پدیدار همچو تصور میشود که وقتی در زبان قدیم پارسی قسمتهای دیگر آن فعل
 صرف شده است که صیغه فعل ماضی مفرد آن واصل ریشه آن کلمه «پدید» باشد، و پدیدار
 که اسم فاعل آنست فعلاً باقی مانده است، واصل آن با حرف نفی «نا» که ناپدید باشد زیاد
 مستعمل است، اما سایر قسمتهای این فعل چرا از میان رفته مجهولست، و ممکن است «بادید»
 باشد که کم کم پادید و بعد پدید شده است (۱) ، باید دانست که پدید بفتح اول در پهلوی
 pat - dît (نیرگه ج ۱ ص ۵۷) pa dît (نولدکه. کارنامه ۴۰) آمده ، از اوستایی
 *upa. diti (اسحق ۲۸۹) که جزو اول آن هم ریشه و معنی «به» و جزو دوم هم ریشه و معنی
 «دید» فارسی است. لغة یعنی: پدید، بنظر، و مجازاً یعنی آشکار، نمایان. رك. برهان قاطع
 مصحح نگارنده ، و رك. پور داود . هرمزد نامه ص ۳۸ . باید دانست که «پدیدار» در
 فارسی بصورت صفت و نیز اسم (در فعل مرکب) استعمال شود :

«بهر شهر مردی پدیدار کرد»	سر خفته از خواب بیدار کرد.
«نشان سیاوش پدیدار بود»	(فردوسی طوسی. لغت نامه: پدیدار)
«بازادگی از همه شهریاران»	چو بر گلستان نقطه خار بود.
	(فردوسی. لغت نامه: پدیدار)
	پدیدار همچون یقین از گمانی.
	(فرخی سیستانی. لغت نامه: پدیدار)

در دستور قرخ آمده^۱: «دسته دوم حاصل مصدرهائی میباشد که با «آر» تمام میشود و از عدد معدودی از افعال بیشتر نمانده است و بقرار زیر است: دیدار، گفتار، گذار^۲، پندار^۳، رفتار، کشتار، شمار^۴، کردار و خفتار که از گفتن، گذشتن، پنداشتن، رفتن، کشتن، شمردن، کردن و خفتن آمده است.

توضیح آنکه در دو کلمه شمار و گذار، چون راء در اصل فعل بوده، فقط قبل از راء يك الف اضافه است.

مرحوم ملك الشعراء بهار در سبك شناسی آورده^۵: «آر - این پساوند که از سوم شخص ماضی یا مصدر مَرَّخَم، حاصل مصدر و فاعل و مفعول میسازد، در زبان پهلوی و دری زیادتر از امروز بوده است، مانند: «خفتار» که بقول جاحظ اصطلاح بهرام گور شهنشا ساسانی بوده است که هنگام مرخص کردن ندیمان در شب «خَرَم خفتار» میگفته (کتاب التاج طبع قاهره ص ۱۱۸)، و فرختار و جستار و غیره؛ و از این قبیل است: گفتار، خریدار، گرفتار، مردار، برخوردار و نظایر آن که هنوز هم متداولست^۶».

در لغت نامه علامه دهخدا آمده: «آر - اداتی است که عقیب مفرد غایب از ماضی در آید، و آنرا گاه بدل با اسم مصدر (حاصل مصدر) کند، چون: گفتار،

۱- ج ۱ ص ۴۵. ۲- گذار و شمار - این دو حاصل مصدر از نوع مورد بحث نیستند. قاعده ایست در فارسی که برخی اسما را از ریشه فعل با افزودن الف بما قبل آخر میسازند، چنانکه از کر- دن، کار؛ از بر- دن، بار؛ از خور- دن، خوار؛ از آزر- دن، آزار؛ از شمر- دن، شمار؛ از گذر- دن، گذار. (رک. ص ۸۳) ۳- پندار، اسم است از پنداشتن، و از نوع مورد بحث نیست. رک. برهان قاطع مصحح نگارنده: پندار، پنداشتن. ۴- رک. ح ۲ همین صفحه. ۵- سبك شناسی ج ۱ ص ۳۴۵. ۶- مراد اسم فاعل و اسم مفعول است. ۷- فرختار؛ خریدار و برخوردار بمعنی فروشنده، خرنده، برخوردنده (بهره برنده) صفت فاعلی و گرفتار و مردار بمعنی گرفته (مقید) و مرده صفت مفعولی باشند.

کردار، رفتار، جستار، دیدار.

مؤلف نهج الادب در عنوان «حروف معنی مصدری و حاصل مصدر» آورده:
«آر. چون: گفتار و رفتار و کردار، از گفت و رفت و کرد.»

۲- ساختن

برخلاف آنچه که نقل شد، علامت اسم مصدر در حقیقت «- ار» نیست، بلکه «- تار» و «- دار» است که در پهلوی *târ* - و در پارسی باستان *tar* - آمده، و آن بر سه نوع است:

نوع اول، اسماء کار ورزی^۴ - این پساوند در پارسی باستان بصورت *tar* - و در سنسکریت *târ* - آمده و آنرا برای ساختن نام کار ورزی - و بتعبیر دیگر صفت فاعلی - بکار میبرند، مانند:

پارسی باستان *tar* - *daush* (دوستار)^۵؛ پارسی باستان *tar* - *framâ* (فرماندار، حاکم)^۶؛ پارسی باستان *tar* - *ja*^۷ (زدار، زننده)؛ اوستا *tar* - *dâ* (دادار)^۸، سنسکریت *târ* - *dhâ* (دادار)^۹.

این پساوند در پهلوی و فارسی (دری) بشکل «- تار» و «- دار» در آمده:

- ۱- نهج الادب ص ۶۰۷. ۲- هر چند بصورت ظاهر چنین مینماید. دین محمد نیز در دستور پهلوی ص ۱۰۴ و ۲۰۸، *âr* - را نشانه صفت فاعلی و صفت مفعولی و حاصل مصدر دانسته است.
- ۳- «- یدار» در خریدار، ازین نوع پساوندها محسوب میشود ولی خریدار صفت فاعلی است.
- ۴- *Nom d' agent* - ۵ جزو اول بمعنی دوست داشتن است.
- (بارتولمه ص ۶۷۴)، (اشق ۵۸۲). ۶- جزو اول بمعنی حکم دادنست.
- ۷- جزو اول بمعنی زدن و کشتن است.
- ۸- جزو اول بمعنی دادن و آفریدن است (پورداود. فرهنگ ایران باستان ج ۱ ص ۷۰).

پهلوی *dâ - târ* فارسی دا - دار

» *za - târ* » ز - دار

» *frêf - târ* » فریف - تار

درحقیقت این نوع ، صفات فاعلی محسوب شوند .

نوع دوم - پساوند مزبور برای ساختن صفت مفعولی بکار میرود، و بنظر میرسد که استعمال این نوع متأخر باشد ، زیرا درسنسکریت واوستا نشانه‌ای از آن یافت نمیشود :

پهلوی *'grif - târ* فارسی گرف - تار

» *mur - târ* » مر - دار

نوع سوم - پساوند مذکور برای ساختن اسم مصدر استعمال شود ، و این نوع نیز در اوستا و سنسکریت سابقه ندارد :

پهلوی *²kar - târ* فارسی کر - دار

» *guf - târ* » گف - تار

» *°kôsh - târ* » کش - تار^۶

بنابر آنچه گفته شد ، اسم مصدر مزبور مرکب است از ریشه فعل^۷ + تار

- ۱- رك. نیبرگ ج ۲ ص ۸۳ . ۲- رك. دین محمد. دستور پهلوی ص ۱۰۴ (که در آنجا صیغه اسم مفعول محسوب شده). ۳- رك. نیبرگ ج ۲ ص ۱۲۴ و *kartârîh* در همان صفحه.
- ۴- رك. اشق ۹۲۶ . ۵- در پهلوی بمعنی اسم مفعول بکار رفته . رك. دین محمد. دستور پهلوی ص ۱۰۴ ، و رك. نیبرگ ج ۲ ص ۱۳۰ : *kôsh-târîh* . ۶- دارمستتر در «تتبعات ایرانی» ج ۱ ص ۲۸۲-۸۳ کلمات مزبور را بدو قسمت تقسیم کرده: گرفتار ، رستار ، کشتار ، مردار ، رفتار ، گفتار ، کردار ، نمودار ، و دیدار را در يك ردیف و بمعنی فعل پذیر (*passif*) گرفته است . ۷- در اینجا مراد ریشه‌ایست که از حذف علامت مصدری حاصل شود. ما در رساله‌های آینده بتفصیل در این باب بحث خواهیم کرد.

(اگر مصدر به - تن ختم شود) یا + - دار (اگر مصدر به - دن ختم شود).
 تسمیه این پساوند را بقیاس با شین مصدری و یای مصدری و های مصدری، «تار مصدری» و «دار مصدری» و بتعبیر اصح «تار اسم مصدر» و «دار اسم مصدر» و هر دو را اسم مصدر «آری» میتوان نامید، و اسم مصدری را که از آنها ساخته میشود «اسم مصدر تاری» و «اسم مصدر داری» میتوان خواند.^۱
 باید دانست که اسم مصدر تاری و داری سماعی است نه قیاسی و از عده محدودی از افعال آمده است.

موارد استعمال^۲
 ۱- در مورد اسم مصدر بکار رود، و امثله آن پیشتر گذشت و از این پس نیز بیاید.

۲- هر گاه صفتی با اسم مصدر مورد بحث ترکیب شود، کلمه مرکب معنی صفت مرکب دهد و معنی اتصاف و دارندگی در آن مستتر است: نغز گفتار، نیکو کردار.

۳- برای ساختن اسم مصدر از صفات مرکب مذکور، آنها را به «-ی» حاصل مصدر ملحق کنند.^۳

۴- گاه اسم مصدر مورد بحث با اسم ترکیب شود و افاده معنی تشبیهی کند و صفت مرکب سازد: زمین کردار (دارنده عملی همچون عمل زمین)، آسمان رفتار (دارای روشی مانند روش حرکت آسمان)، شکر گفتار (دارای سخنی مانند شکر (شیرین)):

«جرعه‌ای گر بآسمان بخشی شود از خفتگی زمین کردار»

۱- در پهلوی کلیه آنها به «- تار» ختم شود، چه مصادر مختوم به - دن نیز در پهلوی مختوم به - تن هستند. ۲- انواع استعمالات اسم مصدر مزبور در این عنوان آمده. ۳- ما در عنوان «ملاحظات» از همین مبحث، این قاعده را شرح خواهیم داد.

«دور زمین را دهی ز می جرعه گردد از مستی آسمان رفتار.»
(خاقانی شروانی. دیوان ص ۲۰۰)

«کجا همی رود آن شاهد شکر گفتار؟»

چرا همی نکند بر دو چشم من رفتار ؟
(منسوب بحافظ شیرازی)^۱

۲ - امثله

جستار^۲: «جستار اول در دور کردن چیزی از آفریدگار.»
(ترجمه کشف المحجوب. سجستانی. مصحح ه. کرین. تهران ۱۳ ص ۴)

خفتار^۳:

«سباع و مرغ و دده زو بسی ضعیف ترند
بکسب خویش بکوشد بخورد و بخفتار.»
(ابوالهیثم احمد بن حسن. جامع الحکمتین. ص ۲۴ و ص ۲۰۳)

دیدار^۴:

۱- در دیوان مصحح قزوینی نیامده. ۲- «جستار بمعنی تحقیق وتفحص در کتب قدیم دیده شده.» (قبه‌ی ج ۱ ص ۱۳۷). در ترجمه کشف المحجوب سجستانی بمعنی «بحث» و «مبحث» آمده. در کتاب مزبور هر فصل بعنوان «جستار» یاد شده. ۳- «خفتار در ادبیات کمتر دیده شده ولی جاحظ در اخلاق الملوك از قول انوشیروان این صیغه را آورده» (قبه‌ی ج ۱ ص ۱۳۷ ح ۱). هم جاحظ در کتاب التاج اصطلاح «خرم خفتار» را آورده است. رك. ص ۷۰ س ۹-۱۱. ۴- صاحب نهج الادب گوید (ص ۶۳۹): «دیدار بمعنی دیده یعنی چشم و بمعنی مرئی و ظاهر و مطلق رو، و حکیم قطران بمعنی بینش تصریح کرده (بیت قطران و سنایی مذکور در متن را نقل کرده) و در فرهنگ جهانگیری نیز بمعنی باصره و قوت بینائی همین دو بیت را شاهد کرده، و نیز بمعنی ملاقات آمده. دیدار در پهلوی dītar بمعنی بیننده آمده (دمناش. شکند گمانیک و یچار. ص ۲۷۱)، اورامانی diar بمعنی نظر، ناظر (گریستنسن. اورامانی ص ۱۲۱).

- «دیده فضل را تویی دیدار خانه فضل را تویی بنیان»
 (قطران تبریزی. نهج الادب ص ۶۳۹)
- «کنونم نیست با تو چشم دیدار زبان را نیست با تو رای گفتار»
 (فخرالدین گرجانی. ویس و رامین ص ۴۶۶)
- «زدیدارت نبوشیدست دیدار بین دیدار گر دیدار داری»
 (سنایی غزنوی. انجمن آرای ناصری. نهج الادب ص ۶۳۹)
- «این سببها بر نظرها پرده هاست
 که نه^۱ هر دیدار صنعش را سزاست^۲»
 (مولوی رومی. مثنوی چاپ علاءالدوله ص ۴۷۱. نهج الادب ص ۶۳۹)
- «عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده
 باز گردد یا بر آید؟ چیست فرمان شما؟»
 (حافظ شیرازی. مصحح قزوینی. ص ۱۰)
- رفتار :
- «کجا همی رود آن شاهد شکر گفتار
 چرا همی نکند بر دوچشم من رفتار؟»
 (منسوب بحافظ شیرازی)^۳
- «روش کبک بتقلید نیاموزد زاغ هم ز رفتار طبیعیش در افتد بخطا»
 (حاج سید نصرالله تقوی)

۱- ورنه (نهج الادب ص ۶۳۹). ۲- شکرالله خان در شرح بیت مثنوی مولانای روم قدس الله سره دیدار را بمعنی دید گرفته است (درینجا بیت فوق آمده) دیدار بمعنی قوت بینائی و باصره اینجا مناسب مینماید یعنی سببها حجابهای نظرهاست، ورنه هر باصره و هر بینائی لایق دیدن صنع اوست. (نهج الادب ص ۶۳۹). ۳- در دیوان حافظ چاپ قزوینی نیامده.

«کلاغ رفت راه رفتن کبک را بیاموزد، رفتار خودش را هم فراموش کرد.» (مثل)
کردار^۱:

«مباش اندرین بوم، تیره روان که این است کردار چرخ روان.»
(فردوسی طوسی. شاهنامه)

«بزرگواری و کردار او و بخشش او

ز روی پیران بیرون برد همی آژنگ.»
(فرخی سیستانی. مصحح عبدالرسولی. ص ۲۱۱)

«گه نیک بگفتار بر فروخت مرا

گه سخت بکردار جگر سوخت مرا.»
(ابوالفرج رونی. دیوان مصحح جایکین. تهران ۱۳۰۴ ص ۱۳۶)

«نه گرمی دید از گفتار رامین نه خوبی دید از کردار رامین.»
(فخرالدین گرجانی. ویس و رامین ص ۳۴۲)

کشتار^۲: «چنگیز در شهرهای ایران کشتار بسیار کرد.» «امروز کشتار نبود»^۳.

۱- مؤلف نهج الادب آرد (ص ۶۰۷): «بعضی نوشته اند که «کردار» اگرچه بآکسر مشهور است مگر قیاس میخواهد که بالفتح باشد، چرا که چون بر لفظ «آر» که افاده معنی مصدری کند، صیغه ماضی بیارند، ماضی بمعنی مصدر شود، چنانچه: گفتار و رفتار و دیدار. کذا فی الفیث، مولوی صهبائی گوید که «کرد» مشهور بفتح کاف است و بکسر کاف جز در کردار و کردگار دیده نشد.» چنانکه گفته شد در پهلوی kartâr بفتح اول آمده؛ اما در بعضی لهجه‌ها «کردن» بکسر اول معمول بوده و هست و هنوز در لهجه‌های اصفهانی و شیرازی بکسر تلفظ شود. ۲- بمعنی قتل است و گاه «کشتار» بمعنی کشته (اسم مفعول) آمده (نهج الادب ص ۶۳۹، و رک. برهان قاطع مصحح نگارنده) و در پهلوی نیز بهمین معنی است (دین محمد. دستور پهلوی ص ۱۰۴). ۳- بمعنی گوسفند کشتن قصابان (انجمن آرای ناصری).

«ککش» بضم اول اسم مصدر است از کشتن و بمعنی قتل و گشتار می آید.
(فروزانفر. تعلیقات فیه مافیه ص ۲۳۸)

گفتار^۱:

«بزرگی سراسر بگفتار نیست دو صد گفته چون نیم کردار نیست.»
(فردوسی طوسی. شاهنامه)

«چون این علت‌نہاء نهانی تجسس کردی از آشکارا نیز بجوی از ... گرانی
گوش و سستی گفتار...»

(کیکوس بن اسکندر. قابوسنامه ص ۸۲)^۲

«گفتم که بگوشه‌ای چوسنگی بنشینم و روی دل بدیوار،»

«دانم که میسرم نگرده تو سنگ در آوری بگفتار.»

(سعدی شیرازی. غزلیات. مصحح فروغی. ص ۱۶۱)

۴ - جمع

اسم مصدر «داری» و «تاری» همانند دیگر اسم مصدرها و اسماء معنی به - ها جمع بسته شود: رفتارها، کردارها.

IV - اسم مصدر یایی

- ی اسم مصدر در موارد ذیل بکار رود:

۱- بمصدر مرخم (= سوم شخص مفرد [مفرد مغایب] ماضی پیوندد:

هستی از «هست»؛ نیستی از «نیست»؛ کاستی از «کاست»:

۱- بمعنی قول است، و گاه آنرا بمعنی گفته (اسم مفعول) استعمال کنند (نهج الادب. ص ۶۳۹)

و در پهلوی نیز بهمین معنی است (دین محمد. دستور پهلوی. ص ۱۰۴). ۲- ورك. شاهد
«دیدار» و «کردار».

- «خداوند هستی و هم راستی ازویست بیشی و هم گاستی.»
(فردوسی طوسی. شاهنامه بخ. ج ۳ ص ۷۱۵)
- «گر ایدون که یابم ز تو راستی بشویی بدانش دل از گاستی.»
(فردوسی ایضا. ص ۷۱۵)
- «ای همه هستی ز تو پیدا شده خاك ضعيف از تو توانا شده.»
(نظامی گنجوی. مخزن الاسرار چاپ (دوم) اردمان ۱۳۲۰ ص ۷)
- «چیست هستی؟ افقی بس تاریک و ندر آن نقطه شکی موجود!»
(ملك الشعرا بهار «افکارپریشان». نمونه‌های شعر نو. گردآورده پرویز داریوش ص ۱۲)
و ازین قبیل است مصادر مرگب مرخم: ناداشتی از «ناداشت»، نابودی از «نابود»، همنشستی از «همنشست».
- «ناداشتی» در گنجینه گنجوی^۱ بمعنی «فقر و فاقه» آمده، و بهمین معنی امروزه در گناباد^۲ و بیرجند^۳ (خراسان) متداولست:
- آقای فروزانفر نوشته‌اند^۴: «ناداشتی تفسیر ناداشت است بمعنی مفلس و بی‌نوا و بی‌شرم و حیا و بیکاره، و گاه مرادف تعبیر معمول: بی‌همه چیز. و این کلمه در نظم و نثر فصحا مکرر استعمال شده است.»^۵
- «ز دنیا برم رنگ ناداشتی دهم باد را با چراغ آشتی.»
(نظامی گنجوی. گنجینه گنجوی. چاپ اردمان ص ۱۵۲)
- «چون بود آن صلح ز ناداشتی خشم خدا باد بر آن آشتی.»
(نظامی گنجوی)^۶

۱- دفتر هفتم از نظامی گنجوی، باهتمام وحید دستگردی. تهران ۱۳۱۸ ص ۱۵۲.
۲- یادداشت آقای پروین گنابادی. ۳- یادداشت آقای دکتر شهیدی. ۴- تعلیقات معارف بهاء ولد ۱۳۳۸ ص ۲۹۳. ۵- برای شواهد رجوع بتعلیقات معارف ۱۳۳۸ ص ۲۹۳ شود. ۶- یادداشت آقای پروین گنابادی.

«همنشست» بمعنی همنشین است و همنشستی بمعنی همنشینی :

«ز خود برگشتن است ایزد پرستی نداد روز با شب همنشستی .»

(نظامی گنجوی)^۱

«مرغ با سایه همنشستی کرد اندك اندك نشاط پستی کرد .»

(نظامی گنجوی. هفت پیکر. چاپ وحید. ص ۱۵۸)

و ازین قبیل است «دل نگاهداشتی» :

«این کس که بایشان صحبت کرد دعوی دوستی کرد و مال ایشان قبول کرد، لابد باشد که بروفقایشان سخن گوید و رایهای بد ایشان را از روی دل نگاهداشتی قبول کند و نتواند مخالف آن گفتن .»

(مولوی بلخی رومی. فیه مافیه. مصحح فروزانفر. ص ۹)

آقای فروزانفر در تعلیقات فیه مافیه نوشته اند : «دل نگاهداشتی بمعنی رعایت خاطر و میل و ملاحظه حال ترکیبی است نادر ، چه قیاس در این موارد مقتضی است که یاء مصدری بآخر ترکیبی متصل گردد که متضمن معنی فاعلی باشد مانند تیمار داری و نکو خواهی و دل جوئی و نظایر آن ، اما نگاهداشت خود اسم مصدر است^۲، والحاق یاء مصدری بدان از جهت افاده معنی مصدری ضرورت ندارد و نظیر آن کلمه «نابودی» و «کاستی»^۳ است که در استعمالات متداول است و کلمه نداشتی...»

۲- بریشه فعل (= دوم شخص مفرد امر حاضر) پیوندند : آزاری^۴ از
«آزاردن» ، زاری از «زاریدن»^۵ ، آمرزی^۶ از «آمرزیدن» ، پروری^۷ از «پروردن» :

۱- یادداشت آقای پروین گنابادی. ۲- مراد مصدر مرخم است که بمعنی مصدر بکار

میرود (م. م. ۰). ۳- رك. ص ۷۸ سطر ۳۱ و ۳. ۴- آزاری بمعنی تألم، تأثر، توجع، رنج

والم (لفت نامه). ۵- با «زار» صفت نباید اشتباه شود، زیرا معناً با آن فرق دارد .

۶- بمعنی آمرزش و غفران. ۷- بمعنی پرورش .

«ابی آنکه بد هیچ بیماری نه از دردها هیچ آزاری»
(فردوسی طوسی. لغت‌نامه: آزاری)

«اکنون که طبیب آمد نزدیک ببالینش

بهرتر شودش درد و کمتر شودش زاری»
(منوچهری دامغانی. دیوان. باهتمام دبیرسیاقی. ص ۸۸)
«نشان آمرزی‌اش آنست که دل تو رقتی یابد»

(بهاء ولد. معارف ج ۱ ص ۴۲؛ تعلیقات. ص ۴۶۴)

«گر نباشد جاه فرعون و سری از کجا یابد جهنم، پروری»
(مولوی بلخی رومی. مثنوی. نیکلسن. دفتر ۴ ص ۳۴۲)
۳- گاه باسم فاعل مرکب (مرخم) که جزو دوم آن «باش» است، پیوندد.
«مسلمان باشی» بمعنی مسلمان بودن:

«هرگز صحابه از بهر مسلمان باشی چیزی نگرفتندی»
(بهاء ولد. معارف. ج ۱ ص ۴۸۸)

و «یار باشی» بمعنی یار بودن:

«همه بخیلی باز می‌دارد از یار باشی، اگر درویش است کاهلی پیشه کند»
(بهاء ولد. معارف. ج ۱ ص ۶۴)

۴- جمع اسم مصدریایی - اسم مصدر یایی مانند دیگر اسم مصدرها و اسماء معنی به - ها جمع بسته شود: هستیها، نیستیها، کاستیها، نداشتیها.

V- اسم مصدر مختوم به - مان

گاه «... مان» بآخر ریشه فعل (غالباً = دوم شخص مفرد امر حاضر) یا مصدر مرخم پیوندد و اسم مصدر سازد. تعداد این نوع محدود است:

- «چایمان»^۱ از: چای (- بدن) + مان (اسم مصدر).
 «زایمان» از: زای (- بدن) + مان (اسم مصدر).
 «سازمان» از: ساز (بدن) + مان (اسم مصدر).
 «ریدمان» از: رید(ن)^۲ + مان (اسم مصدر).

VI - اسم مصدر مختوم به -ا

دیگر از نشانه‌های اسم مصدر «-ا» است که بآخر ریشه فعل (= دوم شخص امر حاضر) پیوندد، و این نوع نیز محدود است:

«چرا» از: چر (بدن) + -ا (اسم مصدر):

«چرا ناید آهوی سیمین من که برچشم کردمش جای چرا؟»

(غضایری رازی. ترجمان البلاغه عکسی. ص ۲۴۷ الف)

«گنجا» از: گنج (- بدن) + -ا (اسم مصدر) = گنجایش (این کلمه در

ولد نامه بهاءالدین ولد بدین معنی آمده)^۳:

«ای تن من، وی رگی من پرزتو توبه را گنجا کجا باشد درو.»

(مولوی بلخی رومی. مثنوی. نیکلسن. دفتر ۶ ص ۳۲۵)

«که مرا از خویش هم آگاه نیست در دلم گنجای جز الله نیست.»

(مولوی. ایضاً دفتر ۳ ص ۳۸)

«یارا» از: یار (- ستن) + -ا (اسم مصدر) = یارستن، یارایی^۴.

«میخواست کزان غم آشکارا گرید نفسی، نداشت یارا.»

(نظامی گنجوی. گنجینه. ص ۱۶۸)

«در ضمیر هیچ کافر یارای تعلق بعضی از اطراف ممالک او صورت بستی.»

(شمس قیس. المعجم. چاپ مدرس. دانشگاه ص ۵)

۱- سرما خوردگی. ۲- مصدر مرخم. ۳- رك. مقدمه ولدنامه مصحح همایی ص ۱۰۶.

۴- بمعنی قدرت، توانایی، جرأت.

«اسکندر بعد از ظهور علامات عصیان یارای آمدن نداشت.»

(شرف‌الدین یزدی. ظفرنامه. چاپ امیرکبیر. ج ۲ ص ۴۰۵)

VII - مصدر مرخم

مصدر مرخم - در دستور فرّخ آمده: «دستۀ سوم از حاصل مصدر یا اسم مصدری - و آن بر وزن ماضی مفرد فعل آید، مانند: گذشت، خرید، نشست، گشت، کشت، برداشت، بست، نهاد، خورد، سرشت، نهفت، سرود، گشاد و غیره؛ و میشاید گفت که اینها مصدر مرخم است.» ازین قبیل است: خفت (= خفتن = خفتیدن)، گفت (= گفتن). همانگونه که مؤلف دستور مزبور نوشته‌اند، اینها را باید مصدر مرخم نامید و در باب انواع مصدر و نیز در عنوان ترخیم^۱ باید مورد بحث قرار گیرد.

VIII - ریشه فعل

ریشه فعل - بعضی ریشه‌های افعال (حقیقی و جعلی) در زبان فارسی معنی اسم مصدر دهند.

از افعال حقیقی: خور، توان، سوز، خیز، تاز.

از افعال جعلی: خواب، جنگ، ناز، خراش، خروش، پسند، دم، خرام،

هراس.

و نیز مؤلف دستور فرّخ آورده^۲: «گروه چهارم از اسمهای مصدر - این نوع اسم نیز بر حسب وزن مختلف است، زیرا از اصول افعال گرفته شده یعنی ریشه و کلمه اصلی است که افعال از آنها ساخته شده‌است که همان صیغۀ مفرد امر حاضر افعال است بدون باء (که برای امر می‌آورند)^۳ مانند: رم که رمیدن از آن ساخته شده است و خواب که خوابیدن از آن پنا شده و همچنین است: گریز، توان،

۱- نگارنده دو مقاله بنوان «مصدر» و «ترخیم» تدوین کرده که در شماره‌های آینده بطبع خواهد رسید. ۲- ج ۱ ص ۴۷. ۳- باء زینت و تاکید.

خراش ، خرام ، پسند ، دم ، گزار ، هراس و غیره. در اینجا باید دانست که مصدرهای رمیدن ، خوابیدن ، گریختن ، توانستن ، خروشیدن ، خرامیدن ، دمیدن ، گزاردن ، هراسیدن از آنها گرفته شده است.

این کلمات نیز- هر چند در مفهوم با اسم مصدر یا حاصل مصدر شرکت دارند - اصولاً «ریشه فعل» بشمار روند و باید در مبحث «ریشه افعال» از آنها بحث شود.

گاه ریشه مصدری را گیرند و - ا بمقابل آخر آن پیوندند و در حقیقت $a = \bar{a}$ را تبدیل به $\hat{a} = \bar{a}$ کنند (باشباع) و آن اسم مصدری شود که غالباً بصورت اسم معنی بکار رود :

کَر + دن = کار ، شکر + دن = شکار ، آزر + دن = آزار ،
گَذر + دن = گذار ، شمر + دن = شمار ، خور + دن = خوار
(خواربار) ، بر + دن = بار .

IX- جمع اسم مصدر

اسم مصدر، اسم معنی است و بنا برین مانند اسم معنی جمع بسته شود:
جمع اسم مصدرهای شینی : رك . ص ۵۹-۶۰ .
جمع اسم مصدرهایی : رك . ص ۶۷ .
جمع اسم مصدر «تاری» و «داری» : رك . ص ۷۷ .
جمع اسم مصدر «یایی» : رك . ص ۸۰ .

X - نقد اقوال نویسندگان

راجع بعلایم دیگر اسم مصدر

۱- آك - مؤلف نهج الادب در «حروف مصدر و حاصل مصدر» آرد: «آك ،

چون: خوراك و سوزاك بمعنی خورش و سوزش، و صاحب غیاث میگوید که خوراك مرگب است از خور که بمعنی خورش است و آك كلمه ایست مفید معنی نسبت، و عجب تر آنست که در فصل الف ممدوده مع کاف عربی نوشته که چون لفظ آك در آخر صیغه امر آید معنی حاصل بالمصدر دهد، چون: خوراك و سوزاك بمعنی خورش و سوزش.

در نامه زبان آموز آمده^۱: «وگاه اسم مصدر را از مصدر شینی بنا میکنند، و بجای شین مصدری محذوف، كلمه «آك» را در آخر حروف بنالادی ملحق مینمایند، مانند: خوراك و پوشاك و سوزاك و غیره».

در دستور فرخ آمده^۲: «نوع دوم حاصل مصدر - و آن سه دسته منقسم است: دسته اوّل - از این دسته فقط سه كلمه در فارسی دیده میشود، و آنها مصادر یا اصول افعال هستند که «ا» و «ك» (اك) در آخر آنها در آمده و عبارت از: خوراك، پوشاك، سوزاك <باشند>، اگرچه این سه كلمه از حیث معنی حاصل مصدر شمرده شود، ولی معنی اسم عام و اسم مأخوذ یائی (که بعدها خواهیم دید)، نیز معنی شبیه بمعنی اسم آلت از آنها استنباط میشود، یعنی خوراك معنی خوردن و هم معنی خوردنی و چیزی که برای خوردن باشد، میدهد؛ و نیز پوشاك بمعنی پوشیدن و بمعنی چیز پوشیدنی باشد؛ و سوزاك بیشتر علم شده است برای مرض مخصوص. این سه كلمه در نوشته و اشعار فصحای قدیم هرچه تجسس شد دیده نمیشود. شاید گفت كلمه خاشاك نیز از این ساختمان است^۳ (!)»

و در حاشیه همان صفحه راجع به كلمه (خوراك، پوشاك و سوزاك) نوشته اند: «در زبان پهلوی كلماتی که با «اك» تمام میشود نسبتاً زیادتر بوده و در آن زبان برای معانی و مقاصد دیگری بکار رفته است، و در فارسی در بیشتر آنها «اك» آخر

۱ - ص ۱۹۸. ۲ - دستور فرخ. ج ۱. ص ۴۴. ۳ - خاشاك از: خاش (خس) + آك (پسوند) است.

افتاده است ، ولی در زبان فارسی امروز آن معانی و مقاصدی که در زبان پهلوی برای آنها بوده از میان رفته و معنی آنها تطّور پیدا کرده و نقل نموده؛ و ما این سه کلمه را از حیث معنی امروزه جزو حاصل مصدرها طبقه بندی کردیم، زیرا در هر حال بایستی جزء يك طبقه ذکر شود و از همه بهتر و نزدیکتر همان حاصل مصدر است .»

در لغت نامه علامه دهخدا آمده: «آك در خوراك و پوشاك افاده لیاقت كند.» در دستور قبیه‌ی در نشانه‌های (پساوند نسبت) آمده^۱: «آك، مانند: خوراك، پوشاك، كاواك.»

آقای سید احمد خراسانی در مجله دانش^۲ معنی «آك» را با «ی» لیاقت نزدیک دانسته و وجوه اختلاف آن دو را شرح داده و نوشته‌اند: «پسوند «ی» لیاقت» که در آخر کلمه‌های نگفتنی ، پذیرفتنی است با پسوند «آك» با آنکه نزدیک است دو فرق بزرگ دارد :

۱- فرق لفظی، و آن این است که «ی» بآخر مصدر می‌آید و «آك» بآخر فعل امر^۳، مانند: خوردنی، خوراك؛ پوشیدنی، پوشاك؛ نوشیدنی، نوشاك^۴.

۲- فرق معنوی ، و آن این است که «ی» بمعنی قابلیت است . «خوردنی» یعنی آنچه که قابل خوردنست ، ولی «آك» معمول بودن را میرساند . «خوراك» یعنی آنچه معمولاً می‌خورند، مثلاً علف برای انسان قابل خوردنست، ولی معمولاً آنرا انسان نمی‌خورد ولی گوسفند معمولاً آنرا می‌خورد ، پس علف خوراك گوسفند است ولی خوراك انسان نیست ، اگرچه برای او خوردنی است ، مثلاً يك جامه برای ملتّی پوشیدنی است ، و برای ملتّی دیگر پوشاك . عبا برای انگلیسی پوشیدنی است، برای عرب پوشاك . يك جامه برای یکی در يك فصل پوشیدنی است،

۱- قبیه‌ی ج ۲ ص ۱۳۰ . ۲- سال اول شماره ۴ (يك بحث بر عليه «عليه وله»). ۳- بمبارت دیگر ریشه فعل (م . م . م) ۴- در نظم و نشر گذشتگان دیده نشده .

در فصل دیگر پوشاك . پوستین برای يك ایرانی در تابستان پوشیدنی است و در زمستان پوشاك .

مرحوم بهار در نقد گفتار فوق نوشته اند^۱: «دو کلمه «پوشاك» و «خوراك» هیچکدام نجیب فارسی نیست و در عرف زبان دری هرگز مورد استعمال نداشته و بجای آن دو «پوشش» و «خورش» مستعمل بوده است، و از کلمات عامیانه که در قرن اخیر بعضی شعرا مثل حکیم سوری و غیره جزء طنز وارد شعر ساخته اند، و در آثار استادان مسلم وجود ندارد و در عرف عوام هم سوای این دو کلمه موجود نیست.»

در باره مطالب مذکور نکات ذیل قابل توجه است:

۱- صرف عدم استعمال «خوراك» و «پوشاك» در نظم و نثر قدیم ملاك عدم صحت استعمال آن دو نیست.^۲

۲- کلمات مختوم به «آك» منحصر بدو سه کلمه مذکور نیست، و ازین قبیل است: جوشاك^۳ از جوش، فراك^۴ از فز، فغاك^۵ از فغ، مغاك^۶ از مغ، كاواك^۷ از كاو(یدن).

۳- این پساوند در پهلوی âk - بوده و برای ساختن صفت فاعلی (صفت مشبیه) بآخر ریشه فعل افزوده میشد: âk - vîn (بینا، بیننده)، âk - dêr (دارا، دارنده)، âk - varzh (ورزا، کشت کار)، âk - gub (گویا، گوینده)، âk - tuvân (توانا)^۸.

چنانکه دیده میشود در کلمات فارسی مذکور «ك» از آخر کلمات پهلوی حذف شده، فقط در کلماتی نظیر: خوراك، پوشاك و غیره صورت اصل محفوظ مانده است.

۱- مجله دانش سال اول شماره ۵ ص ۲۹۷. ۲- با در نظر گرفتن استعمال آن در غالب ولایات و نواحی ایران. ۳- رك. برهان قاطع. ۴- دین محمد. دستور پهلوی ص ۲۰۹.

۴ - کلمات مختوم به «-اك» را نباید در زمره اسم مصدر آورد ، چه چنانکه گفته شد آك در «خوراك» و «پوشاك» افاده لیاقت و نسبت کند ، «سوزاك» لغة بمعنی (سوزنده) و (سوزا) است و مجازاً بمعنی مرض مخصوص و «آك» - مانند همین پساوند در پهلوی - افاده فاعلیت کند ، و بقیه کلمات مختوم به «-اك» معانی مختلفی دارند که در رساله جداگانه مورد بحث قرار خواهد گرفت .

XI - خلاصه

اسم مصدر اسمیست (بجز مصدر) ^۱ دال بر معنی مصدر ، مانند: دانش ، خنده ، گفتار .

نشانه‌های مهم اسم مصدر در فارسی از این قرار است :

۱ و ۳ و ۴ ، اسم مصدر «شینی» : - شن ، - ش ، - شت - این نشانه‌ها اساساً به بن (زمان) مضارع ملحق شوند ^۲ و آن هم سماعی است نه قیاسی ، از نخستین و سومین چند کلمه بیش در فارسی باقی نمانده و از دومین نمونه‌های بیشتری وجود دارد .

مثال قسم اول: بوشن ، پاداشن ، داشن ، گوارشن .

مثال قسم دوم : آفرینش ، آموزش ، بخشایش ، بخشش ، بوش ، پرورش ، توانش ، جوشش ، خورش ، کنش ، کوشش ، گرایش ، ورزش ، یازش .
مثال قسم سوم : کنشت ، برشت ، خورشت ، دهشت ، غرشت ، گوارشت .

۴ - اسم مصدر «هایی» : - ه - این نشانه بریشه فعل (= دوم شخص امر حاضر) پیوند و سماعی است : پذیره ، گریه ، مویه ، ناله .

۵ - اسم مصدر «آری» : - تار ، - دار - این نشانه‌ها بریشه فعل پیوند و سماعی است: دیدار ، رفتار ، کردار ، گفتار .

۱ - انواع مصدر (مصدرنونی ، مصدر مرخم و مصدر جملی) . ۲ - درس ۲۷ ببید ساختمان اسم مصدر شینی بتفکیک آورده شده ، برای سهولت تعلیم بهتر است که همه را تحت يك قاعده (مذكور در فوق) ضبط کرد و بقیه را بعنوان استثنا آورد .

۳- حاصل مصدر

I - مقدمه

حاصل مصدر از انواع اسم معنی است ، و نشانه‌های آن ازین قرار است :

- ۱- -ی
- ۲- -گی
- ۳- -کی
- ۴- حاصل مصدر مختوم به - یا
- ۵- -یت

۱- -ی

دارمستر ازین قسم تحت عنوان «ی پسوند اسماء معنی»^۱ بحث کرده است.^۲

در پهلوی این پساوند بصورت *îh* - برای ساختن اسم
معنی و حاصل مصدر بکار میرود : *pâtaxsh(îl)h - îh*
(پهلوی) ، پادشاه - ی (فارسی) ؛ *nêvak - îh* (پهلوی) ، نیک - ی (فارسی) ؛
cîgûn - îh (پهلوی) ، چون - ی ، چگونگی (فارسی)^۳.

این یاء در قدیم هم مانند امروزه «ی» معروف شناخته
و «ای î» تلفظ میشده ، و بهمین جهت قافیه کردن
کلمات مختوم به «ی» مزبور با «ی» نکره جایز نبوده .

۱- Î suffixe d'abstraits.

۲- تتبعات ج ۱ ص ۲۷۶ . ۳- اسفنا : ۲ ص ۱۸۰ .

اسم مصدر ، حاصل مصدر ۱۱

تسمیه

«-ی» مورد بحث از انواع ادات حاصل مصدر است ،
و آنرا «یای مصدری» و «یای مصدریه»^۱ نامند و بتعبیر
اصح آنرا باید «یای حاصل مصدر» نامید. حاج محمد کریم خان در صرف و نحو
زبان فارسی، دو نوع یای مصدری تشخیص داده، گوید^۲: «یکی یاء مصدریست مثل:
گلریزی و سخن چینی؛ و یکی یاء حاصل مصدر است، مثل: آشفتگی و زندگی».
ولی این هر دو از انواع یای (اسم مصدر یا حاصل مصدر) باشد چنانکه ازین
پس بیاید .

یای حاصل مصدر
و یای نسبت

مؤلف فرهنگ رشیدی گوید^۳: «(ی) برای حاصل معنی
مصدر نیز می آید، چون: کام بخشی و زرریزی و مردی
و رادی و یاری و خواری، لیکن بحقیقت این نیز راجع
بنسبت است، یعنی حالت منسوب بکام بخش و زرریز و مرد و راد و یار و خوار».
و مؤلف نهج الادب آرد^۴: «و عامّه اهل این صناعت آنرا یای مصدری
میخوانند، زیرا که بمعنی مصدری تعبیرش میکنند، لیکن در حقیقت راجع
بنسبت است.»

اما این قول درست نمی نماید، چه معادل «-ی» حاصل مصدر در پهلوی
ih - (چنانکه گفته شد) و معادل «-ی» نسبت در پهلوی ik - است و توجیه
مؤلف فرهنگ رشیدی متکلفانه است^۵.

۱- نهج الادب. ص ۴۸۱. ۲- صرف و نحو زبان فارسی ص ۵۵. ۳- فرهنگ رشیدی. چاپ
کلکته ۱۸۷۲ م. ص ۱۰. ۴- نهج الادب. ص ۴۸۱. ۵- هرچندگاه «-ی» حاصل مصدر
به «-ی» نسبت نزدیک گردد، چنانکه تشخیص آنها بسیار مشکل شود، ولی غالباً مفهوم
«-ی» مصدری از نسبت دور است.

۱ - کلمات مختوم به «-ی» حاصل مصدر غالباً
 موارد استعمال
 بمعنی حاصل مصدر بکار روند و مثالهای آن در صفحات
 آینده بیاید.

۲- گاه در حکم صفت بجای موصوف - یعنی اسم - استعمال شود:
 سراسیمه، سرازیری، تند، سربالایی:

«من اسب این گزینم که اندر نشیب بتازم، نبینم عنان از نهیب.»
 «وگر آزموده نباشد ستور شاید به تندی براو کرد زور.»
 (فردوسی طوسی. شاهنامه بخ. ج ۷ ص ۲۰۸۲)
 ۳- گاه «-ی» حاصل مصدر در آخر کلمات بمعنی «-گری» آید،
 چون: جادویی، پسری^۱، برادری، پدری، فرزندی، صوفی، ساقی:
 «سال ششم ساقی فرمودی باسب‌داری و قدحی از میان درآویختی.»
 (خواجہ نظام‌الملک. سیاست‌نامه. سبک‌شناسی. ج ۲ ص ۱۰۱)
 «شیخ ما گفت که ما در آن بودیم تا خود را بجامه صوفیان بیرون آریم
 و ساعتی صوفی باشیم، این گریه بر صوفی ما شاید.»

(محمد بن منور. اسرار التوحید. مصحح بهمنیار. تهران ص ۱۷۴)
 «صوفی گشته به پیش این لئام الخياطه واللواطه والسلام.»
 (مولوی بلخی رومی. مثنوی. نیکلسن دفتره ص ۲۵)
 «از بلیناس درخواستند که ملک طابیس را بافسون بیارد تا ایشانرا ساقی
 کند... همچنان کرد، و ملک بی خویشتن تا سحر گاه ساقی همی کرد.»
 (مجله التواریخ والقصص. مصحح بهار. تهران ۱۳۱۸ ص ۱۳۱)

۱ - غالباً «ی» حاصل مصدر ملحق بکلمات مختوم به «-ی» معنی «گری» دهد. رك.
 عنوان (فرق «-ی» و «-گری» در همین مبحث. ۲- باید دانست که «پسر گری» استعمال
 شده است. رك. دانشنامه علامی. بخش دوم (الهی) مصحح نگارنده. چاپ انجمن آثار ملی
 ۱۳۳۱ ص ۷۰. ۳- شاهد از آقای دبیرسیاقی.

«رافضی»^۱ دهلیز ملحدیست .

(عبدالجلیل قزوینی. کتاب النقض. مصحح محدث ۱۳۳۱ ص ۸۵)

«یکی آهنگری کند و یکی نانمایی کند و یکی درزی کند ، و همچنین

دیگر کارها .»

(ترجمه رساله حی بن یقظان. مصحح ۵ . کرین ص ۳۰)

«همانا این مرد سپاهی بیگانه نژاد دختر وی را بجادوئی^۲ بفریفته .»

(علی اصغر حکمت. ترجمه و تلخیص غننامه اتللو. مجله تمدن ۲: ۶ ص ۲۷۹)

۴- گاه معرف دین، مذهب، مسلک، نحله، طریقه و شیوه است :

«بمیرید از چنین جانی کزو کفر و هوی خیزد

ازیرا در چنان جانها فرو ناید مسلمانی .»

(سنائی غزنوی. دیوان. مصحح مدرس رضوی. تهران ۱۳۲۰ ص ۵۰۸)

«گر مسلمانی ازینست که حافظ دارد

آه اگر از پی امروز بود فردایی .»

(حافظ شیرازی. دیوان. مصحح قزوینی. تهران ۱۳۲۰ ص ۳۴۹)

«بدانك برده خریدن وعلم آن از جمله فیلسوفی است...»

(کیکوس بن اسکندر. قابوسنامه. مصحح نفیسی. تهران ۱۳۱۲ ص ۷۸)

«مجردی و قلندری را مایه شادمانی و اصل زندگانی دانید...»^۳

(عبید زاکانی. لطائف. چاپ قسطنطنیه ۱۳۰۳ قمری ص ۴۳)

۵- گاه ، علاوه بر معنی حاصل مصدر ، عمل و حرفه و شغل را رساند .

این نوع بر سه قسم است :

الف) «-ی» بکلمات بسیط (غیر مرکب) پیوندد : مطربی ، قوادی ،

مذگری، معلمی ، مستنطقی ، سمساری ، خیاطی، صحافی، صرافی، جراحی ،

۱- اصح «رافضی» است . ۲- یعنی: بجادویی. ۳- شاهد از آقای دکتر شهیدی .

عکاسی، طبّاحی، خبازی، خرازی، قنادی، رانندگی، بافندگی، سراجی، نساجی، مکانیکی، مامایی، قابلمگی :

«چون علم شرع که تا در کار اقصا... و مذکری نرود^۲، نفع دنیا بعالم نرسد...»

(کیکوس بن اسکندر. قابوسنامه. ص ۱۱۲)

«رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز»

تا داد خود از کهنتر و مهتر بستانی.

(عبید زاکانی. امثال وحکم دهخدا)^۳

«مسخرگی و قوادی... پیشه سازید تا پیش بزرگان عزیز باشید^۴».

(عبید زاکانی. لطائف. چاپ قسطنطنیه ص ۴۲)

(ب) «ی» مزبور باسم فاعل (مرخّم) یا صفات فاعلی مختوم بادات (نظیر: کار، گار، گر) پیوندند. جزو دوم این نوع کلمات از اینقرار است :

— بازی : گفتار (کبوتر) بازی ، قمار بازی ، گاوبازی و غیره .

— بافی : نخ بافی، ریسمان بافی ، جوراب بافی ، گلیم بافی ، چادر طناب بافی و غیره^۵.

— بُری : چوب بُری، تخته بُری، شیشه بُری، جیب بُری، گچ بُری و غیره^۶.

— بندی : علاقه بندی، دگمه بندی، هاست بندی^۷، نعلبندی، و غیره .

— پزی : آش پزی ، فرنی پزی ، یخنی پزی ، هلیم پزی ، کاشی پزی ،

گچ پزی، آجرپزی، مُزدی پزی، آزاد پزی و غیره^۸.

۱- که تادرکار (طبق نسخه بدل. قابوسنامه مذکور همان صفحه) ودرمتن : که در روزگار.

۲- طبق نسخه بدل، ودرمتن : نرود و نفع. ۳- این شعر در نسخه خطی از دیوان انوری

نیز دیده شد. (دهخدا. امثال و حکم ج ۲ ص ۸۸۲ ح). ۴- شاهد از آقای دکتر شهیدی.

۵- از این مثالها معنی مکان و محل نیز مستفاد است. رك. بند (۷) از همین مبحث .

۶- اما غالباً بمعنی محل کار استعمال شود. ۷- از این مثالها معنی مکان و محل نیز مستفاد

است. رك. بند ۷ از همین مبحث .

— تابى: نخ تابى، موتابى، زه تابى، پشم تابى وغيره.^۱
 — تراشى: قالب تراشى، پيكر تراشى، سنگتراشى، قاشق تراشى وغيره.^۱
 — چينى: حروف چينى^۲، گل چينى^۳.
 — خوانى: روضه خوانى، تعزیه خوانى، شمر خوانى، على اكبر خوانى،
 قرآن خوانى وغيره.

— دارى: ترازو دارى، قيمان دارى، ميان دارى (در زورخانه)، خانه دارى،
 علم دارى، گله دارى، چاروادارى، باغداری، مالدارى، مرغداری، کرسی دارى،
 اجاره دارى، بنکدارى، دالان دارى، گاراژ دارى، گاو دارى، بچه دارى و غيره.
 «... چون علم شرع که تا در کار قضا و قسام و کرسی دارى نرود...»
 (کياوس بن اسکندر. قابوسنامه ص ۱۱۲)^۴

— دوزى: لحاف دوزى، لباس دوزى، پينه دوزى، پاره دوزى، پيراهن
 دوزى، جوالدوزى، پالان دوزى، کلاه دوزى، زر دوزى، چکمه دوزى، ارسى
 دوزى، چادر دوزى وغيره.
 — رزى: رنگرزى.

— ريسى: ريسمان ريسى، چرخ ريسى، نخ ريسى، دوک ريسى وغيره.
 — زنى: دف زنى، خشت زنى، باسمه زنى، پنبه زنى، مهره زنى (در صحافى)،
 قلم زنى، گل زنى (در پارچه) وغيره.
 «مسخرگى و قوادى و دف زنى... پيشه سازيد.»

(عبید زاکانی. لطائف. چاپ قسطنطنیه ص ۱۴۲)

— سازى: ساعت سازى، پستائى سازى (رویه کفش سازى)، چیت سازى،

۱- از این مثالها معنی مکان و محل نیز مستفاد است. رک. بند ۷ از همین مبحث. ۲- از
 «چیدن» بمعنی ترتیب دادن و تنظیم کردن. ۳- از «چیدن» بمعنی اقطاع و انتخاب.
 ۴- رک. ص قبل سطر ۳-۴.

سماور سازی ، صندوق سازی ، صندلی سازی ، جعبه سازی ، حلبی سازی ، کاشی سازی ، چرم سازی ، عینک سازی ، دندان سازی ، دارو سازی ، دوا سازی ، اسلحه سازی و غیره .

— شویی: لباس شویی .

— فروشی: میوه فروشی ، خربزه فروشی ، کلاه فروشی ، چوب فروشی ، گل فروشی ، تخم گل فروشی ، تخمه فروشی ، سقط فروشی ، لوازم التحریر فروشی ، امانت فروشی ، کتابفروشی ، دوا فروشی ، خرده فروشی ، فرش فروشی ، قالی فروشی ، لولا فروشی ، کهنه فروشی و غیره^۱.

«انجیر فروش را چه بهتر جانا ز انجیر فروشی ای برادر جانا!» (۹)
— کاری: تراشکاری ، جوشکاری (لحیم) ، آب کاری (آب دادن فلزات) ، سوهان کاری ، گل کاری ، گل کاری ، لحیم کاری ، منبت کاری ، مذهب کاری ، رفو کاری و غیره .

— کشی: خاکروبه کشی ، آب حوض کشی ، آره کشی ، روغن کشی ، سیم-کشی ، لوله کشی و غیره .

— کوبی: رویه کوبی (کفش) ، آهن کوبی ، بوریا کوبی ، توفال کوبی ، برنج کوبی^۱ ، خال کوبی و غیره .

— گاری: آموز گاری ، خدمتگاری و غیره .

— گانی: بازرگانی .

— گردی: دوره گردی ، ولگردی ، خیابان گردی و غیره .

— گری: تقویم گری ، مولود گری ، ریخته گری ، سپاهی گری ، آهنگری ،

زر گری ، شیشه گری ، مسگری ، آرایشگری ، رفو گری ، کوزه گری و غیره .

«و در نجوم یا تقویم گری و مولود گری و . . . آرایشگری بجد و هزل

درو نرود . . .»

(کیکوس بن اسکندر. قابوسنامه. ص ۱۱۳)

۱- از این مثالها معنی مکان و محل نیز فهمیده شود . رك. بند ۷ از همین مبحث.

— گویی: فال گویی، قصه گویی، غیب گویی:

«و در نجوم . . . و فالگویی . . . بجد و هزل درو نرود . . .»
(کیکوس بن اسکندر. قابوسنامه. ص ۱۱۳)

— گیری: معرکه گیری، روغن گیری، خمیر گیری و غیره^۱.

— نویسی: کاغذ نویسی، نامه نویسی، دعا نویسی، ماشین نویسی و غیره .

۶ — در کلمات ذیل فن و هنر و شیوه و آیین را رساند: جهانداري، سپاهداري، کلاهداري، سروري، تعزیه گرداني، اسب افکني، گرز افکني، شمشير زني، شمشيربازي، سوار کاري، سوار خوبي، بزم آرايي، مجلس آرايي، انجمن آرايي، پيکر آرايي، عروس آرايي و غیره .

«نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست

کلاهداري و آيين سروري داند .»^۲

(حافظ شیرازی. دیوان. مصحح قزوینی ص ۱۲۰)

۷ — گاه کلمات مختوم به «-ی» اسم مصدر^۳، معنی مکان و دکان و سرای

دهد^۴. این کلمات نیز بر دو نوعست:

الف) «-ی» بکلمات بسیط (غیر مرکب) پیوند^۵: قنادی (دکان)، دباغی

۱- غالب مواد بنده باستانهای شواهد از یادداشتهای آقای دبیرسیاقي استخراج شده .

۲- شاهد از آقای دکتر شهیدی. ۳- مخصوصاً آنها که در بند ۵ یاد شده. ۴- من باب ذکر محل و اراده عمل و شغلی که در آن انجام گیرد. بعضی تصور کنند که این یای نسبت است مثل «قنادی» یعنی دکان منسوب بقناد، ولی قنادی اصلاً بمعنی شیرینی پزی است و مجازاً من باب ذکر محل و اراده عمل و شغلی که در آن انجام گیرد استعمال شده، و همان بـمکان و دکان اطلاق گردیده است. ۵- این کلمات نیز بدو بخش تقسیم شود: نخست آنها که پیش از الحاق بـیاء صفت مطلق یا فاعلی (فارسی و عربی) هستند، مانند: قناد، دباغ، عطار، سمسار، نانوا، دوزنده، بافنده؛ دوم آنها که اسم باشند، مثل: سنگک، تافتون، لواش.

(محل^۱) ، عطاری (دگان) ، صحافی (دگان) ، عکاسی (مغازه) ، خرازی (مغازه) ،
 خیاطی (دگان ، سالن) ، سمساری (دگان) ، صرافی (مغازه) ، طبّاحی (دگان) ،
 جراحى (دگان) ، دوزندگی (دگان ، سالن) ، بافندگی (دگان) ، مکانیکی (دگان ،
 محل) .

ب) «- ی» باسم فاعل (مرخّم) یا صفات فاعلی مختوم بادات پیوندند . جزو
 دوم این نوع کلمات ازاین قرارست :

- بافی: نخ بافی، جوراب بافی، گلیم بافی، چادر طباب بافی و غیره^۱.
- بری: چوب بری، تخته بری، شیشه بری و غیره^۱.
- بری: مسافربری (بنگاه) .
- بندی: علاقه بندی، ماست بندی و غیره^۱.
- پروری: دامپروری (بنگاه) .
- پزی: آجرپزی ، آش پزی ، فرنی پزی ، یخنی پزی ، خشکه پزی ،
 کباب پزی، بریان پزی و غیره :
- «خوب بخاطر دارم در ایّامی که در کباب پزی «غاز شاهانه» نزدیک دروازه
 سن دنیس شاگرد بودم . . .»

(دکتر قاسم غنی. بریان پزی ملکه سبا (ترجمه). تهران ۱۳۲۳ ص ۴۵)

- تابّی: زه تابّی، مو تابّی ، نخ تابّی و غیره^۲.
- تراشی: پیکر تراشی، سنگتراشی و غیره^۲.
- دوزی: پیراهن دوزی، لحاف دوزی، جوالدوزی، پالان دوزی و غیره^۲.
- رزی: رنگرزی .
- سازی: ساعت سازی، سماور سازی، کاشی سازی، عینک سازی، یخ سازی،
 شیرینی سازی ، دندان سازی ، داروسازی ، صندلی سازی، رادیو سازی ، دوچرخه

سازی ، آباژورسازی ، چیت سازی ، مبیل سازی ، مسلسل سازی ، گلگیرسازی ،
رادیاتورسازی ، قاب سازی ، نوشابه سازی ، لیموناد سازی ، اسلحه سازی ، نشان
سازی و غیره .

– شویی: لباس شویی ، اتو^۱شویی.

– فروشی: میوه فروشی، کلاه فروشی، چوب فروشی، گل فروشی، سقط
فروشی، لوازم التحریر فروشی، نوشت افزار فروشی، امانت فروشی، کتابفروشی،
دوا فروشی، آیینه فروشی، شیشه فروشی، خرده فروشی، کلتی فروشی، جزئی
فروشی، فرش فروشی، قالی فروشی، لولافروشی، کهنه فروشی، خواربار فروشی،
لبیئات فروشی و غیره^۲.

– کاری: جوشکاری ، آب کاری، مذهب کاری، رنگ و روغن کاری ، رفو
کاری و غیره^۲.

– کشی: اره کشی (کارخانه)، روغن کشی (کارخانه) ، اتو کشی ، سیم-
کشی، لوله کشی و غیره^۲.

– کنی: پنبه پاک کنی (کارخانه)، چوب خشك کنی (کارخانه) .

– کوبی: برنج کوبی (کارخانه)، لنت کوبی و غیره^۲

– گانی: بازار گانی .

– گری: آهنگری، مسگری، زرگری، ریخته گری و غیره^۲.^۳

– نویسی: ماشین نویسی.

– یاری: آبیاری (بنگاه) .

۸ – در کلمات ذیل ظاهراً معنی رسم و آیین نیز از آنها مفهوم میشود :

تاجگذاری ، پوریاکوبی ، خرمن کوبی (جشن) ، معرکه گیری ، جهاز گیری ،
سرباز گیری، اسم نویسی، بله بری، چله بری، سینه زنی، زنجیر زنی، قمه زنی،

۱ = اتومبیل . ۲- رك. بند ۵ . ۳- غالب مواد بند ۷ از یادداشتهای آقای دبیرساقی

روضه خوانی^۱، عزاداری^۲ و غیره .

«نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست

کلاه‌داری و آیین سروری داند .»

(حافظ شیرازی. دیوان. ص ۱۲۰)

۹- چون «-ی» مورد بحث در آخر کلمهٔ مرگبی که جزو اوّل آن اسم و جزو دوم ریشهٔ فعل (= مفرد امر حاضر) باشد، در آید؛ از مجموع مرگب اسم آلت و ظرف سازد :

ترشی خوری ، ماست خوری ، آجیل خوری ، شیرینی خوری ، آبخوری ، قهوه خوری ، پالوده خوری ، چای خوری (قاشق) ، مَرِّباخوری (قاشق) ، سوپ خوری (قاشق، کاسه) ، آش خوری (کاسه) ، روشویی ، دست شویی .

۱۰- گاه «-ی» مزبور معنی تشبیه و مانند‌گی را رساند. مؤلف غیاث اللغات و صاحب آندراج و نویسندۀ نهج‌الادب این نوع را نوعی مستقل شمرده آنرا «یاء تشبیهی» نامیده‌اند^۳، و آن بر دو بخش است :

الف) «-ی» مذکور با اسم عام ملحق گردد: استری ، اشتری ، خری .
«تا که عروس دولّت یافت عماری از فلک

بهر عماریش کند آبلق گیتی استری .»

(خاقانی شروانی. دیوان. مصحح عبدالرسولی. ص ۴۳۹)

«آسمان با کشتی عمرم ندارد جز دو کار :

وقت شادی بادبانی ، وقت محنت لنگری .»

(انوری ابیوردی. لنت نامه : ی)

«کریمان جان فدای دوست کردند سگی بگذار ، ما هم مردمانیم .»

(مولوی بلخی. دیوان کبیر . فروزانفر ج ۳ ص ۲۵۷)

۱- مراد مراسم روضه خوانی است. ۲- منظور اقامهٔ مراسم عزاداری است. ۳- رك.

- «زاغ بفرّ تو همایی کند سر که رسد پیش تو پایی کند»
(نظامی گنجوی. لغت نامه : ی)
- «همت اگر پای فزایی کند مور تواند که همایی کند» (۴)
«اژدهایی پیشه دارد روز و شب با عاقلان
- «باز با جبهال پیشهش گربگی و راسوی.»
(ناصر خسرو. دیوان. چاپ کتابخانه تهران. ص ۴۶۱)
- «پیش حلم وجود تو هر گز نیارد کرد جز
کوه جودی ذرغمی، دریای قلزم خردلی.»
(سوزنی سمرقندی. نسخه خطی متعلق بکتابخانه دهخدا)
- «هان وهان تاز خری دم نخوری ورخوری، این مثلش گوی نخست.»
(خاقانی شروانی. دیوان. ص ۵۸۷)
- «ناجوانمردا که خر کره من است گفت نی این گرگی چون اهریمن است.»
«آن سگی کی باشد اندر کوی او من بشیران کی دهم يك موی او ؟»
(مولوی بلخی. مثنوی. نیکلسن. دفتر سوم ص ۳۳)
- «اندرو اشکال گرگی ظاهر است شکل او از گرگی او مخبر است.»
(مولوی بلخی. مثنوی. نیکلسن. دفتر سوم ص ۳۷)
- «های ای فرعون! ناموسی مکن! تو شغالی، هیچ طاوسی مکن!»
(مولوی بلخی. مثنوی. چاپ خاور ص ۱۴۹)
- (ب) «ی» مزبور با اسم خاص (عَلَم) پیوندد: نمرودی ، شدادی، فرعونی ،
هارونی^۱، سلیمانی، ادریسی، لقمانی، بولهبی، بوذری :
- «وحید ادریس عالم بود و لقمان جهان ، اما
چو مرگ آمد چه سودش داشت ادریسی و لقمانی ؟»
(خاقانی شروانی. دیوان. ص ۴۲۶)^۲

۱- چهار شاهد اخیر از آقای دبیرسیاقی است. ۲- برای شواهد دیگر، ر.ک. بند ۱۱ از «ساختمان» اسم مصدر یایی.



ج) بصفت پیوندند: «خودت را بموش مردمی نزن». (تداول عامه).

۱۱- گاه اسم مصدر یایی معنی «عجب» و «زهی» را رساند:

«گر بی تو دمی خون جگر می نخورم

آغشته همی شوم ز خون جگرم»،

در کار تو، هیچگونه‌ای پی نبرم

سرگردانی! که من بکار تو درم.

(عطار نیشابوری. لغت نامه: ی)

«گفتا که دهان تنگ من روزی تست

سبحان الله تنگ روزی! که منم.»^۱

(عطار نیشابوری. لغت نامه: ی)

۱۲- حاصل مصدر یایی، گاه بصورت قید استعمال شود (در اول آن «به»

در آورند): بتندی، بکندی: «بآهستگی وارد اطاق شد». و چنین است حاصل مصدر مختوم به - کی: یواشکی، هولکی.^۲

۱۳- در «شیرینی» بمعنی حلوا، اصل کلمه معنی صفت دهد^۳ یعنی خوردنی

شیرین، منتهی «شیرین» بهر چیز حلاوت دار اطلاق شود از قبیل: میوه، شراب، شیر، چای، آب وغیره، اما «شیرینی» خاصه^۴ بحلوا اطلاق گردد.

۱۴- گاه حاصل مصدر یایی معنی تفخیم و تحبیب را رساند: استادی،

فرزندى، والامقامی، امیرالامرائی؛ و ظاهراً من باب استعمال حاصل مصدر و مصدر بمعنی صفت، استعمال شده، چنانکه گویند: «از حضرت خلافت فرمان چنین بود» یعنی خلیفه چنین فرمان داد. مثال:

«مزاج شریف جناب خداوند سعادت مقرب حضرت سلطانی امیر نظام الدین

علیشیر درباره او تغییر یافت.»

(خواندمیر. دستورالوزراء. ص ۳۹۷)

۱- درین بیت «سبحان الله» مؤید مفهوم تعجب است، و اگر این جمله هم استعمال نمیشد،

باز معنی تعجب از بیت مفهوم میگردید. ۲- رك. عنوان «گی، کی» در همین رساله.

۳- دوحقیقت جای ترکیب توصیفی مذکور را گرفته.

II - ساختمان

حاصل مصدر یایی قیاسی است^۱، و به کلمات ذیل ملحق گردد :

۱- باسم ذات^۲ (عام و جامد) پیوندند^۳: آهنی (آهن بودن) از «آهن»، خاکی (خاک بودن) از «خاک»، شیری (شیر بودن) از «شیر»، گرگی (گرگ بودن) از «گرگ»، سگی (سگ بودن) از «سگ»، گاوی (گاو بودن) از «گاو»، آذری (آتش بودن، ناریت) از «آذر».

و اما جواب اهل تأیید مر این سؤالات را آنست که گفتند: میان ازل و ازلیت و ازلی فرق است، چنانکه بمثل کسی گوید آهن و آهنی و آهنین، یا گوید خاک و خاکی و خاکین، و هر کسی داند که آهنی اندر آهن است، و آهنی میانجیست میان آهن و آهنین، چنانکه فعل میانجیست میان فاعل و مفعول، و مفعولی مفعول بدان فعل است کز فاعل بدو رسد.

(ناصر خسرو بلخی. جامع الحکمتین مصحح ه. کربین و م. معین. تهران ۱۳۳۱ ص ۱۸۸)
«اندر آ مادر! بحق مادری بین که این آذر ندارد آذری».

(مولوی بلخی رومی. مثنوی. نیکلسن. دفتر اول ص ۵۰)

«گر سگی کرده ایم اندر کار نه تو شیری گرفته یی بگذار»
(توبشیری گرفته یی، مگذار) (سنایی غزنوی. حدیقه. چاپ مدرس. ص ۱۵۱)

۱- مگر حاصل مصدر مرکب از مصدر عربی و «ی» حاصل مصدر. رک. بنده از همین مبحث.

۲- توضیح آنکه باسم معنی نمی‌پوندد، زیرا غرض از الحاق یاء، ایجاد اسم معنی است.

۳- «ی» مصدریه: و آن در اواخر صفات و اسماء می‌آید و بیان حالت وصف میکند، یعنی موصوف گردیدن چیزی بصفتی یا مفهوم اسمی که در آخرش این «یا» لاحق گردد. (نهج الادب ص ۴۸۱).

«شیخ گفت: ای جوانمرد! این سگ بزبان حال با بایزید گفت در سبق السبق از من چه تقصیر در وجود آمده است و از تو چه توفیر حاصل شده است که پوستی از سگی در من پوشیدند و خلعت سلطان العارفین در سر تو افکندند.»

(عطار نیشابوری. تذکرة الاولیاء. چاپ تهران. ج ۱ ص ۱۳۳)

«کریمان جان فدای دوست کردند سگی بگذار، ما هم مردمانیم.»
(مولوی بلخی. دیوان کبیر. فروزانفر. ج ۳ ص ۲۵۷)

«تا چو گاو از آن شود فربه شد خود او از خیال **سماوی** به.»
(جامی. سلسلة الذهب [داستان صاحب مالخولیا که خود را گاو می‌پنداشت و بدستور ابن سینا معالجه شد] بنقل ادوارد براون در تعلیقات بر ترجمه انگلیسی چهارمقاله ص ۱۶۱)

۲- گاه بآخر عَلام (اسم خاص) «-ی» پیوند، درین صورت افاده تشبیه کند: ادریسی = مانند ادریس بودن در نعمتهای سه گانه (نبوت، حکمت، سلطنت)؛ لقمانی = لقمان بودن در حکمت؛ سلیمانی = همچون سلیمان بودن در حشمت و سلطنت، شیطانی = مانند شیطان بودن در شرارت؛ وازین قبیل است: نمرودی، شادادی، فرعون، بولمبی، بوذری، قره سنقری، آق سنقری.
«خواجه اسفندیار! میدانی

بچه رنجم (که برنجم) ز چرخ رویین تن؟»

«من نه سهرابم و ولی با من رستمی میکند مه بهمن.»
(انوری ابیوردی. چاپ تبریز. ص ۲۸۲)

«وحید ادریس عالم بود و لقمان جهان، اما

چو مرگ آمد، چه سودش داشت ادریسی و لقمانی؟»
(خاقانی شروانی. دیوان. عبدالرسولی. ص ۴۲۶)

«نیک شناسد آسمان آب تو ز آتش عدو

فرق کند محک^۳ دین بولمهی ز بوذری .»

(خاقانی. ایضاً ص ۴۳۱)

«شاه طغان چرخ بین با دو غلام روز و شب

کاین قره سنقری کند و آن کند آق سنقری .»

(خاقانی. ایضاً ص ۴۳۷)

«رخت بر بست (نعمان بن منذر) از آن سلیمانی

چون پری شد ز خلق پنهانی .»

(نظامی گنجوی. هفت پیکر. چاپ وحید. ص ۶۵)

«روزی ازین مصر زلیخا پناه یوسفی کرد و برون شد ز چاه.»

(نظامی گنجوی. مخزن الاسرار. چاپ وحید. ص ۵۴)

«زلیخا از زلیخایی رمیده از آن صورت بمعنی آرمیده .»

(جامی. بنقل نهج الادب. ص ۶۷۷)

«شکر کن ای مرد درویش از قصور که ز فرعون^۴ی رهیدی و ز کفور .»

(مولوی بلخی رومی. مثنوی نیکلسن. دفتر ۳ ص ۳۱ = علاءالدوله. ص ۴۴۰)

۳- بصفه ملحق گردد.

الف) صفت بسیط جامد (اعم از فارسی یا مستعار^۱) چنانکه خوبی از «خوب» ،

۱- [ی] گاهی بعد اسم جامد (مراد صفت جامد است م. م.) واقع شود و معنی مصدری

پیدا کند، چون: پارسایی و گدایی و تازگی و درویشی و خرمی و توفنگری (= توانگری

م. م.) و پاکی و رسوایی و دانایی که بمعنی پارسا شدن و گدا شدن و تازه شدن و درویش

بودن و خرم شدن و توفنگر شدن (= توانگر شدن م. م.) و پاک شدن و رسوا شدن و دانا

شدن باشد. (نهج الادب ص ۴۸۱-۴۸۲). اما باید دانست که «دانا» صفت مشبیه از «دانستن»

و مشتق است م. م. - «چون خواهند صفت را اسم قرار دهند بآخر آن یاء مصدری اضافه

کنند.» (قریب ص ۹۵). درپهلوی نیز ih - بصفه ملحق گردد: nêvak - ih (نیکی)،

âsân - ih (آسانی). رك. دستور پهلوی. دین محمد. ص ۱۰۰.

بدی از «بد»، دشمنی از «دشمن».

«به مردی و دانایی و فرهی و بزرگی و آیین شاهنشهی.»

(فردوسی طوسی. لغت نامه: ی)

«ازو دان فرونی و زو دان شمار بد و نیک نزدیک او آشکار.»

(فردوسی. ایضاً)

«همه راه نیکی نمودی بشاه»

هم از راستی خواستی پایگاه.»

(فردوسی. ایضاً)

«بنده را (آلتونناش را) فرمان بود برفتن، و بفرمان عالی برفت وزشتی

دارد باز گشتن . . .»

(ابوالفضل بیهقی. تاریخ. مصحح دکتر غنی و دکتر فیاض. تهران ۱۳۲۴ ص ۸۶)

«امیر ماضی چند رنج برد . . . تا قدر خان خانی^۱ یافت.»

(ابوالفضل بیهقی. لغت نامه: ی)

«بر حسرت شاخ گل در باغ گوا شد

بیچارگی و زردی و سوژی و نوانیش»

(ناصر خسرو. دیوان. ص ۲۲۲)

«چه چیز بهتر و نیکوتر است در دُنیی

سپاه؟ نه، ملکی؟ نه، ضیاع؟ نه، رهمه؟ نی^۲»

(ناصر خسرو. دیوان. ص ۴۵۳)

«چهار چیز بگیتی نصیب عمر تو باد

خوشی و خرّمی و شادی و تن آسانی»

(امیر معزی نیشابوری. دیوان. مصحح عباس اقبال. تهران ۱۳۱۸ ص ۶۹۵)

۱- «خان» ترکی و عنوانی بود که بشاه یا امیری مقتدر میدادند. رك. برهان قاطع مصحح

نگارنده. ۲- در نسخ دیگر در هر چهار مورد «نی» بجای «نه».

«از کثری افنی بکم و کاستی از همه غم رستی ، اگر راستی .»
(نظامی گنجوی. لغت نامه : ی)

«کی شده آگاه ز استادیم خاص کن امروز به دامادیم .»
(نظامی گنجوی. مخزن الاسرار. چاپ دوم وحید. ص ۱۷۵)

«و از دقایق و حقایق نظم و نثر به درستی و راستی نشان ندهند .»
(محمد بن عمر دادویانی. ترجمان البلاغه، عکسی. ص ۲۳۴ الف)

«تو مانی و بد و نیکت چو زین عالم برون رفتی

نیاید با تو در خاکت، نه فغفوری^۱، نه خاقانی^۲.»
(سنائی غزنوی. دیوان. مصحح مدرس رضوی. چاپ اول. تهران ۱۳۲۰ ص ۵۱۰)

«جهان پر سماعت و هستی و شور ولیکن چه بیند در آینه ، کور؟»
(سعدی شیرازی. لغت نامه : ی)

«پدر بارها بانگ بر وی زدی به تندی و آتش در آن نی زدی .»
(سعدی. ایضاً)

«و گر با همه خلق نرهمی کند تو بیچاره ای ، با تو گرمی کند .»
(سعدی . ایضاً)

«مردیت بیازهای و آنگه زن کن

دختر منشان بخانه و شیون کن .»
(سعدی. ایضاً)

«مغنیان هموم این قوم را در پرده احزان حسینی بر آهنگ تیزی^۳ مخالف
راست کرده است . . .»

(عظاملك جوینی. جهانگشا. مصحح قزوینی. چاپ لیدن ج ۳ ص ۱۱۱-۱۱۲)

۱- «فغفور» معرب «بغ پوره» است . رك. برهان قاطع مصحح نگارنده . ۲- «خاقان»

ترکی است. رك. برهان قاطع ایضاً . ۳- رك. مقدمه جهانگشا ج ۳ و سبك شناسی ج

«و هر کجا ایللی قبول میکردند، شحنه با التمغا بنشان میدادند.»

(عطا ملک. جهانکشا ج ۱ ص ۱۱۷)

«ای تو بهین میوه باغ بهی غنچه سرخ چمن فرهی.»

(جلال الممالک ایرج میرزا. «زهره و منوچهر». نمونه‌های شعر نو ص ۱۷)

(ب) صفت مشتق^۲ (اسم فاعل، اسم مفعول^۳، صفت مشبّهه، صیغه مبالغه)

فارسی: زندگی از «زنده»، فرسودگی از «فرسوده»، دانایی از «دانا»، آموزگاری از «آموزگار».

«و اماکننده، نه علتی وی از بهر کنندگی^۴ است اگر به کنندگی آن خواهی که از وی چیزی آید بشرط آنکه نبود، بلکه علتی وی از جهت آنست که از وی چیزی را هستی است.»

(ابن سینا. دانشنامه علائی. بخش دوم مصحح نگارنده. ص ۷۱)

«و عشق سبب ماندگی جستن بود و ماندگی جستن سبب آن جنبش

بود.»

(ابن سینا. ایضاً. ص ۱۴۸)

«و چندان بگوی این ذکر را که همه اجزا با کنندگی الله آسیب می‌زند

و دران زمان کننده نباشد.»

(بهاء ولد. معارف. فروزانفر ۱۳۳۸ ص ۱۳۷)

۱- «ایل» ترکی است بمعنی تابع و مطیع. رك. برهان قاطع مصحح نگارنده. ۲- صفت فاعلی (یادر حکم فاعلی) مرکب را نیز درین زمره آورده‌ایم. ۳- «گاه» باشد که در آخر اسم فاعل و اسم مفعول یاء بیرون‌آورند، پس اثبات معنی مصدری آن ماده را برای فاعل یا مفعول کند، مثل: زندگی و خوردگی و رفته‌گی (چنین است!)، بستگی، زده شدگی، خورده شدگی. (حاج محمد کریم خان. صرف و نحو زبان فارسی ص ۴۲). ۴- صفت مفعولی مرکب نیز درین شماره است، مانند: دلپذیری، دلپسندی. ۵- فاعلیت، محدثیت.

«و اگر شایسته شغلی بدان نامداری نبودی (اسفندکین) ، تفرمودی
(محمود) . . .»

(ابوالفضل بیهقی. تاریخ. لغت نامه : ی)

«گروهی بپاکی و دین پروری پذیره شدندش به پیغمبری .
(نظامی گنجوی. نهج الادب. ص ۴۸۲)

«و بطرف حصار راندند و در موقف جان سپاری و مرکز حق گزاری
ثبات قدمی نمودند.»

(محمد عوفی. مقدمه جوامع الحکایات. سبک شناسی. ج ۳ ص ۴۰)

«خواب گزاری مقام هر پیغمبری نیست.»

(سعدالدین وراوینی. مرزبان نامه. چاپ سوم. تهران ۱۳۱۷ ص ۲۳۲)

«طلب خواری در میانه شرط نیست راه سنت کار و مکسب کردنیست.»
(مولوی رومی بلخی. مثنوی. چاپ علاءالدوله. تهران ۱۲۹۹ قمری. ص ۴۹۶)

«حکایت من و مجنون بیکدگر ماند

نیافتیم و بمردیم در طلبکاری.»

(سعدی شیرازی. لغت نامه : ی)

«از وقایع آن زمان بسیار میتوانم نقل کنم ، اما میترسم زیاده روی کرده
باشم . . .»

(محمد علی فروغی. آیین سخنوری. ج ۱ چاپ اول. ص ۴۸، در ترجمه خطابه دموستنس)

«ناچار نمیشدم که در تمام مطالب جزء بجزء غوررسی و موشکافی
کنم.»

(جلال همایی. التفهیم. تهران ۱۳۱۶-۱۸. مقدمه. ص ۵)

«در آثار این استاد بلند مقدار کنجکاوی کنم.»

(ایضاً مقدمه. ص و)

«پس تبئی برای ادامهٔ مذهب خانوادگی و نگهداری آتشگاه . . . بوده.»
 (نصراة فلسفی . تمدن قدیم (ترجمه). تهران ۱۳۰۹ ص ۴۴)
 «کمان نیست که صورت جسم نه این سه اندازه است که آن پیوستگی^۱
 است که پذیرای آن توهّم است که گفتیم، و آن صورت پیوستگی است لامحاله،
 که اگر هستی جسم گسستگی^۲ بودی، این ابعاد سه گانه را اندر وی نشایستی
 توهّم کردن، و پیوستگی ضد گسستگی است.»

(ابن سینا. دانشنامهٔ علامی. بخش دوم ص ۱۵)

«و موش بدانک گزیده [پلنگ] را بجوید، نه آن خواهد که بدو میزد،
 بل خواهد که آن آلودگی دهان پلنگ را بلیسد.»

(ناصر خسرو. جامع الحکمتین. مصحح ه. کرین و م. معین ص ۱۷۱)

«یکی گنائی^۳، چنانکه جان و روان بدان جنباند.»

(ابن سینا. دانشنامه. بخش سوم. مصحح مشکوة. ص ۸۰)

«محبت اغیار را در باطن وی گنجایی نماند.»

(بهاء ولد. معارف ص ۱۲۹؛ تعلیقات. ص ۴۸۷)

«و ذکر الله چندانی بخورد که رنگهای سوداها هیچ نماند، و آن بیخها را

گنجایی نماند . . .»

(ایضاً. ص ۳۷۳)

«اگر بودی کمال اندر نویسایی و خوانایی

چرا آن قبلهٔ کل^۴ نانویسا بود و ناخوانا.»

۱ = اتصال. ۲ = پذیرنده. ۳ = انفصال. ۴ = فعلیت، محدثیت. ۵ = یعنی پیغامبر (ص)

۶ - آقای فروزانفر این بیت را از مرحوم ادیب نیشابوری شنیده‌اند. - عارف قزوینی در تصنیف ذیل «شکیبا» را بجای «شکیبایی» آورده:

دل هوس سبزه و صحرا ندارد	میل بگلگشت و تماشا ندارد
دل سر همراهی با ما ندارد	خون شود این دل که شکیبا ندارد.

در مصارف اعمال و تصاریف احوال تقوی و پرهیزگاری را که زاد معاد و عتاد یوم التئاد است . . .

(بهاء الدین محمد بن مؤید بغدادی . التوسل الی التوسل . مصحح احمد بهمنیار . تهران ۱۳۱۵ م ۱۶-۱۷)

«جز این کاعتماد بیاری تست امیدم بآمرزگاری تست .»
(سعدی شیرازی . بوستان . لغت نامه : آمرزگاری)

«بدانکه رستگاری پاینده نیست مگر آنرا که پیروی انجیل میکنند.»
(میرزا آقاخان کرمانی . جنگ هفتاد و دو ملت . م ۷۳)

«و این گناه اسخینس است که در جام خیانتکاری خود را بدامان من ریخته . . .»

(محمدعلی فروغی . آیین سخنوری . ج ۱ . چاپ اول . م ۴۸ ، در ترجمه خطابه دموستنس)
«غلام همت آن رند عافیت سوزم که در گدا صفتی کیمیاگری داند.»
(حافظ . مصحح قزوینی . م ۱۲۰)

توضیح- الحاق «ی» حاصل مصدر با اسم فاعل و اسم مفعول (از افعال فارسی)
سماعی است . از بعض مصادر حاصل مصدر هم از اسم فاعل آمده ، و هم از اسم مفعول ، مانند : برندگی ، بریدگی ؛ زندگی ، زدگی .

از بعض دیگر فقط از اسم فاعل آمده : کنندگی ؛ بی مانندگی ؛ خواهندگی ، گویندگی ، دانندگی .

و از برخی دیگر فقط از اسم مفعول آمده : گسستگی^۱ ، پیوستگی^۲ ، آلودگی^۳ ، رسیدگی ، بستگی ، آشفستگی .

ج (نیز صیغه تفضیل : بدتری ، برتری ، فروتری ، بزرگتری ، کوچکتری ، مهتری ، کهتری ، سنگین تری ، سبکتری ، گشاده تری ، کلانتری :

«گفتند: و بهری را از آن جزو هاء هیولی نیز گشاده تر از هوا جمع کرد،
و آن جزوها نیز بسبب آن گشاده تری سبک تر از هوا <آمد> . . .»
(ناصر خسرو. جامع الحکمتین ص ۳۰۴)

«خدا بتّری (بدتری) بده (بدهد).»

(نفرین در تداول عامه)

د (صفت مشتقّ عربی (اسم فاعل ، اسم مفعول ، صفت مشبّهه ، صیغه مبالغه)^۱:

«نگاه کنید که طامعی و بی قناعتی بمردم چه میکند ؟»

(کیکاوس بن اسکندر. قابوسنامه. مصحح سعید نفیسی. ص ۱۹۱)

«اگر نیک دانی باختن ، با کسی که با مقامری معروف بود مبارز .»
(کیکاوس بن اسکندر. ایضاً. ص ۵۴)

«هر چه بخری در وقت کاسدی بخر . . .»

(کیکاوس بن اسکندر. ایضاً. ص ۵۸)

«گر بکار سامری و کار چشمش بنگرند

چشم او داناتر است از سامری در ساحری .»

(امیر معزی نیشابوری. دیوان. ص ۷۱۴)

۱- آقای همائی در مقدمه التفهیم بیرونی ص (سب) نوشته اند : «صیغه مصدر با افزودن یاء مصدری بر اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبّهه عربی از قبیل (مناققی) در شعر سنایی :
بمار ماهی مانی، نه این تمام و نه آن مناققی چه کنی؟ مار باش یا ماهی.
و این قاعده میان نویسندگان و گویندگان قدیم مطرد بوده است مانند : [از التفهیم بیرونی] «مردم نام منجمی را سزاوار نشود .» (ص ۲) «و خاصه بغایبی» (ص ۸۹) «و با مختلفی او بر همه دایره ها» (ص ۲۱۹) «و بدین مشهوری» (ص ۲۳۳) «از مخالفی اندامهای او» (ص ۳۶۱) و «حریقی» (ص ۳۸۵ و ۳۹۲) و «حلیمی» (ص ۳۸۵) و «و کیلی» (ص ۳۹۲ و ۴۷۳)

«شاعری صناعتی است که شاعر بدان صناعت اتّساق مقدمات موهمه کند
والتّام قیاسات منتجه .»

(نظامی عروضی. چهارمقاله. مصحح نگارنده. تهران ۱۳۳۱ ص ۴۲)

«عاشقی گر زین سر و گر ز آن سرست

عاقبت ما را بدان سر (شه) رهبرست .»

(مولوی بلخی رومی. مثنوی. نیکلسن. دفتر اول. ص ۹؛ چاپ علاءالدوله. ص ۴)

«نه آن میکند یار در شاهدی که با او توان گفتن از زاهدی .»

(سعدی شیرازی. لغت نامه: ی)

«چون در پسر موافقی و دلبری بود

اندیشه نیست گر پدر از وی بری بود .»

(سعدی. گلستان. چاپ قریب. ص ۱۱۵)

«و چون بزمین بسیار نگردد (باز) ، مشغولی باشد .»

(خیام . نوز و نامه. ص ۵۷)

«ز مدهوشیم دیده آن شب نخفت

نگه - بامدادان - بمن کرد و گفت . . .»

(سعدی شیرازی. لغت نامه : ی)

«حکم مستوری و مستی همه بر خاتمت است

کس ندانست که آخر بچه حالت برود؟»

(حافظ شیرازی. قزوینی. ص ۱۵۱)

«بسا دون بخیلا که می بخورد کریمی بجهان در پراکنید .»

(رودکی سمرقندی. دیوان. مصحح سعید نفیسی. تهران ۱۳۱۹ ص ۹۸۹)

(سبک شناسی. ج ۲ ص ۷۱)

« ایزد تعالی بندگان را که راست باشند و توکل بر وی کنند و دست

بصبوری زنند، ضایع نماند . . . »

(ابوالفضل بیهقی. تاریخ. لغت نامه: ی)

« و این غایت کریمی و حلیمی باشد . »

(ابوالفضل بیهقی. ایضاً)

«رسم و آیین بخیلی جود او منسوخ کرد

شد یقین کآن رسم و آیینی تباه است و تبست .»

(سوزنی سمرقندی. لغت نامه : ی)

«نه دوری دلیل صبوری بود که بسیار دوری ضروری بود .»

(سعدی شیرازی . لغت نامه : ی)

« بزرگترین طرازی راستی است . »

(کیکائوس بن اسکندر. قابوسنامه. ص ۱۲۴)

«سیم است مرا در جسم (چشم؟) از حسرت و غم خوردن

مشك است ترا در زلف از کشی و عیاری . . . »

«شاهنشاه دین پرور سلطان بلند اختر

شاهی که ز جباران بستد همه جباری . . . »

«حکمی است روان اورا، بختی است جوان اورا

با او نتوان کردن مکاری و غداری .»

(امیرمعزی نیشابوری. دیوان. ص ۷۱۱-۷۱۲)

«دختر آسمان بطنازی گوشه چشم و ابرویی بنمود.»

(محمد حسین شهریار. «دختر آسمان». نمونه شعر نو. ص ۸۱)

« ه) صفت مرگب (کلمات فارسی ، کلمات دخیل از زبانهای بیگانه

۱- امروز هم گویند: چشم سفید شد .

یا مرگب از کلمه فارسی و کلمه بیگانه)^۱:

دگر آنکه از خواسته گفته‌ی
خردمندی و رای بنهفته‌ی ...
(فردوسی طوسی. لغت نامه: ی)
«از او شادمانی و زو مردمی است ازویت فزونی و زویت کمی است.»
(فردوسی. ایضاً)

«ای اصل نیکنامی ، ای اصل بردباری

ای اصل پاکدینی ، ای اصل پارسایی !»
(فرخی سیستانی. دیوان. مصحح عبدالرسولی. ص ۳۶۴)
«بد خو نشدستی تو، گر ز آنکه نکردیمان

با خوی بد از اوّل چندان خردیداری ...»
«رو رو که بیکباره چونین نتوان بودن

لنگی نتوان بردن - ای دوست! - بر هواری ...»
«یا دوستی صادق ، یا دشمنی ظاهر

یا یکسره پیوستن ، یا یکسره بیزاری ...»
«عیشیم بود با تو ، در غربت و در حضرت

حالیم بود با تو، در مستی و هشیاری ...»
«یارب ! بدهی او را در دولت و در نعمت

عمری بجهاننداری ، عزّی بجهانخواری ...»
«شاهی که نشد معروف الا بجوانمردی

الا بنکو نامی ، الا بنکوکاری .»
(منوچهری دامغانی. دیوان. مصحح دبیرسیاقی. ص ۸۷-۸۸)

«از روزگار کودکی تا امروز او را بر ما شفقت و مهربانی بوده است.»
(ابوالفضل بیهقی. مصحح دکتر غنی و دکتر فیاض. ص ۸۸)

۱- کلمات مرکب از اسم (یا صفت) با ادات را نیز درین زمره آورده‌ایم .

«و یوسف را بدان بهانه فرستادند که گفتند باد سالاری^۱ در سر وی شده است.»

(بیهقی. ایضاً)

«حاجب اسفتکین . . . محلّ سپاهسالاری یافت.»

(بیهقی. ایضاً. ص ۹۰-۹۱)

«اندر طالب علمی و فقیهی.»

(کیکوس بن اسکندر. قابوسنامه. ص ۱۱۲)

«با ایشان نکویی کن بخلعت و صلت و امیدها و دلگرمیها نمودن^۲.»

(کیکوس بن اسکندر. ایضاً. ص ۱۷۲)

«جز کم آزاری نباشد مردمی گر مردمی

چون بیازاری مرا، یا نیستی مردم مگر؟»

(ناصرخسرو. دیوان. ص ۱۶۲)

«فرق میان پادشاهان و دیگران فرمانروایی است.»

(خیام: نوروزنامه. ص ۱۶)

«نخستین قدح (شراب) بدشخواری خوردم که تلخ مزه بود.»

(خیام. ایضاً. ص ۶۹)

«گفتی پدرم این عمارت یا از جهت آبادانی جهان همی کرد، یا از بلند

همتی و نام نیکو.»

(خیام. ایضاً. ص ۱۵)

«از شجره شادمانی جز ثمره نیکونامی نچیند.»

(بهاءالدین بغدادی. التوسل. ص ۱۸)

۱- «سالار» مرکبست (رك). برهان قاطع مصحح نگارنده. چاپ دوم. کتابفروشی ابن سینا تهران) ولی امروزه تشخیص نمیدهند. ۲- دلگرمی دادن (قابوسنامه ص مد).

«... و قدرت بر دقائق سرداری و معرفت مقادیر حشم و ارتیاض بآداب

جهانبانی در استنبات ملک و استدامت دولت اصلی مبین و حبلی متین است.»
(ابوالشرف ناصح جرفادقانی. ترجمه تاریخ یمنی. چاپ تهران ۱۲۷۲ قمری
ص ۱۸۸-۱۸۹)

«هر لحظه‌ای بجایی بر می کند خیالم

تا خود چه بر من آید زین منقطع لکامی؟»
(سعدی شیرازی. لغت نامه: ی)

«دلم از تو چون برنجد، که بوهم درنگنجد

که جواب تلخ گویی، تو بدین شکردهانی!»
(سعدی. ایضا)

«فقرا را به بی‌سروپایی منسوب کنند، و علمارا بگدایی معیوب گردانند.»
(سعدی. گلستان. باهتمام قریب. ص ۱۸۰)

«سنگسان شو در قدم، نی همچو آب

جمله رنگ‌آمیزی و تر دامنی.»
(حافظ شیرازی. مصحح قزوینی. ص ۳۳۹)

«غلام همت آن رند عافیت سوزم که در سدا صفتی کیمیاگری داند.»
(حافظ. ایضا. ص ۱۲۰)

«هرچه مایه خوشدلی و روشنائی چشم عژه گردد، موجب خوشدلی
و روشنائی چشم من نیز باشد.»

(حاج سید نصرالله تقوی. هنجارگفتار. تهران ۱۳۱۷ ص ۱۶)

«... در شهری که انواع سرم‌رمی و تفریح و خوشگذرانی میسر بود،

ما یکدیگر را می‌جستیم...»

(مجتبی مینوی. «زبان فارسی». مجله سخن ۳: ۴ ص ۱۶۸)

۴- در پهلوی علامت حاصل مصدر *îh* - باخر اسم مصدر مرگب مختوم به *ishn* - (که جمعاً معنی صفت دهد) ملحق گردد: *cashm dârišn - îh* (= چشم دارش بمعنی نگه داشت)^۱ ، *akanârak - dânišn - îh* (بی کنار [= بیکران] دانشی، بسیار دانی)^۲، *mayânjîk - îh - kunîšn - îh* (میانجی گری)^۳.

در فارسی این نوع حاصل مصدر بندرت دیده میشود (امثلة محدود آن غالباً مسبوق بادات سلب است): بی خورشی، بی پرورشی، بی دانشی، بی رامشی^۴، بی منشی^۵:

«فرستاده شهریاران کشی بغمری کشد این و بی دانشی.»
(فردوسی طوسی. لغت نامه: ی)
«چو از قومی یکی بی دانشی کرد نه که را منزلت ماند، نه مه را.»
(سعدی. گلستان. چاپ فروغی ۱۳۱۶ م ۵۷؛ چاپ قریب. م ۶۳)
«پسر داد یزدان بینداختم ز بی دانشی ارج نشناختم.»
(فردوسی طوسی. شاهنامه بخ. ج ۱ م ۱۴۶)
«ودر باز خویها بود چنانک اندر ملوک بود، از: بزرگ منشی و پاکیزگی.»

(خیام. نوروزنامه. م ۵۶)

تبصره - بیت ذیل در دیوان منوچهری آمده:

«خردك نگرش نیست که خرده نگرش کس

در کار بزرگان همه ذل است و هوانست!

و مصراع اول در نسخه‌های مختلف بصور گوناگون ضبط شده که در همه

۱- دستور پهلوی م ۱۰۰. ۲- ایضاً م ۱۰۱. ۳- در فهرست شاهنامه ولف «بی رامش» آمده. ۴- در فهرست شاهنامه ولف «بی منش» آمده.

صور برای ارتباط بین دو مصراع بتأویل احتیاج افتد. مرحوم ملك الشعراء بهار بیت را چنین تصحیح کرده‌اند :

«خردك نگرش نیست، که خردك نگرشنی

در کار بزرگان همه ذل است و هوانست.»^۱

در صورت صحت این حدس^۲ «خردك نگرشنی» عین ترکیب پهلوی است.

۵- گاه «ی» بضامیر : من، تو، او و ما ملحق گردد و معنی «یت» دهد^۳ :

منی، تویی، اوئی، مایی :

«آن کس که خاک باشد (و) آخر رود ب خاک

او را کجا رسد سخن مائی و منی ؟»

(سنائی غزنوی. دیوان. مصحح مدرس رضوی. چاپ اول تهران ۱۳۲۰ ص ۵۲۱)

۱- رك. دیوان منوچهری مصحح دبیرسیاقی ص ۹. در تعلیقات دیوان مزبور (ص ۱۸۸) در مورد تصحیح مرحوم بهار آمده: «در صورتی کلمه با اضافه کردن «یاء» اسم مصدر می‌شود که در اصل صفت باشد، مانند (خرده بین = خرده بینی) و حال آنکه «خردك نگرش» خود اسم مصدر است نه صفت، بنابراین الحاق حرف یاء بدان درست نیست مگر آنکه بگوییم شاعر را در استعمال آن تسامحی دست داده است.» باید دانست که کلمه مرکب «خردك نگرش» = «خرد نگرش» - با آنکه جزو دوم اسم مصدر است - صفت است (رك. ص ۴۸: خرد نگرش) ، ثانیاً در «چشم دارشن - یه» و «اكنارك دانشن - یه» و «میانجيك - کنشن - یه» مذکور در متن نیز - یه = ی - حاصل مصدر با اسم مصدر شینی ملحق شده است. همچنین است نکسدارشنیه (نگاه دارش)، روشنیه (روش) (محقق. یغما. ۱۲: ۱ ص ۵۷۰). مرحوم دهخدا در حاشیه دیوان منوچهری چاپ آقای دبیرسیاقی نوشته‌اند: «خردك نگرش و خردك نگرش صفت است بمعنی اندك بین و کوتاه نظر، و باصلاح قزوینیان «لله وین»، و خردك نگرشنی اسم مصدر است و تسامحی در میان نیست.» ۲- مخصوصاً که بین «خردك نگرش نیست» با «خردك نگرشنی» جناسی خواهد بود. ۳- لغت نامه : ی .

«زین منی چون نفس زاییدن گرفت»

صد هزاران ژاژ خاییدن گرفت.

(مولوی بلخی رومی. مثنوی. نیکلسن. دفتر ۶ ص ۵۴۸)

«چون ز جام ببخودی رطلی زنی کم زنی از خویشتن لاف منی.»

(حافظ شیرازی. دیوان. مصحح قزوینی. ص ۳۳۹)

«در بحر مائی و منی افتاده‌ام، بیار می، تا خلاص بخشم از مائی و منی.»

(حافظ شیرازی. ص ۳۳۹)

۶- «ی» بآخر عدد پیوندد :

«بدانکه آن نوعی است چون دهی و پنجی . . .»

(ابن سینا. دانشنامه علائی. بخش دوم. مصحح نگارنده. ص ۴۳-۴۴)

«نه چنان چون چهاری که وی خود حاصل شمار است، نه چنانست که

شمار چیزی بود و چهار چیزی جدا از شمار و عرض اندر شمار.

(ابن سینا. ایضاً. ص ۴۴)

«چون گمانت آمد که گشتست او یگانه مر ترا

آنکهی بایدت پرسیدن^۱ که پیش آرد دوی.»

(ناصر خسرو بلخی. دیوان. ص ۴۶۱)

«بدانک هر چیز که در تو محالست در ربوئیت صدق است چون یکی^۲، که

هر که یکی را بحقیقت بدانست، از محض شرك بری گشت.»

(کیکاوس بن اسکندر. قابوسنامه ص ۶-۷)

«دلیل بر دوئی عقل اول آنست . . . و وجود وی اندر دوئی اندر عقل

۱- ظ. ترسیدن (دهخدا. تعلیقات دیوان ناصر خسرو). ۲- «یکی» و «یکی» هر دو

بمعنای حاصل اسم مصدر یا بی بکار رفته و در اینجا - اگر تصرف ناسخان نباشد - «یاء»

ماقبل آخر زاید است.

ثابت بود، و نفس کلتی مریکی^۱ عقل کلتی را بمرتبت دوئی بود.

(ناصر خسرو بلخی. جامع الحکمتین. ص ۱۴۹)

۷- بادات استفهام ملحق گردد:

«قسم دوم (عرض) هفت گونه است: یکی اضافت، و یکی کجایی که بتازی

آین خوانند، و یکی کیی که بتازی متی خوانند.»

(ابن سینا. دانشنامه علائی. بخش دوم مصحح نگارنده. ص ۲۹)

«... چون نتوانی او را موجود پنداشتن، تا بر آن حال بود مگر که

کدامیش بجویی، آن جنس بود چون شمار.»

(ابن سینا. ایضاً. ص ۴۴)

«اسم دلیل بود بر معنی و دلیل نبود بر کیی آن معنی - و اما کلمه^۲ دلیل

بود بر معنی و کیی آن معنی.»

(ابن سینا. دانشنامه علائی. منطق. چاپ انجمن آثار ملی. ص ۳۰)

۸- «ی» بآخر مصادر عربی ملحق شود. مؤلف آنندراج گوید: «یاء

مصدری با مصدر عربی نیز لاحق میشود، نزد بعضی صحیح و نزد بعضی غلط است)،

لیکن در اصل صحت ندارد، چون: سلامتی و خلاصی و صفائی.» مؤلف نهج الادب

مضمون همین عبارت را آورده است^۳، اما گذشتگان اسم مصدرهایی را ازین نوع

بکار برده اند و معاصران نیز بکار میبرند. آقای فروزانفر نوشته اند^۴: «و توان گفت

که مجوز آن ملاحظه و لمح معنی و صفیت است که بدان اعتبار الحاق یاء مصدری

رواست.» و استعمال مصدر بمعنی وصفی بتازی و در پارسی شواهد بسیار دارد و

تداول الفاظی از قبیل: سلامتی، خلاصی، راحتی، تمامی هم بدین نظر تواند بود.»^۵

۱- ص ۱۱۸ ح ۲. ۲- مراد فعل است. ۳- نهج الادب ص ۴۸۲. ۴- مقدمه معارف

بهاء ولد ص ی. ۵- برای توضیح گوئیم که غالب این مصادر در تداول بصورت صفت

استعمال میشده و میشود: گویند فلان سلامت است (بمعنی سالم)، او خلاص است (خلاص

یافته)، کار تمام است (تمام شده)، من راحتم (در راحتم).

«پس هر چیزی را سببی است، ولیکن اسباب چیزها ما را معلوم نیست
بتمامی^۱».

(ابن سینا. دانشنامه. بخش دوم مصحح نگارنده. ص ۸۹)

«آنجا دو روز بود تا لشکرش تمامی در رسید».

(ابوالفضل بیهقی. لغت نامه: ی)

«ظاهر بیکبارگی سپر بیفکند و اندازه بتمامی دانست».

(ابوالفضل بیهقی. ایضاً)

«منتظریم جواب این نامه را. . . تا بتازه گشتن اخبار سلامتی^۲ خان لباس
شادی پوشیم^۳».

(ابوالفضل بیهقی. ایضاً)

«مرقومه شریفه . . . چندی قبل زیارت گردید. از مژده سلامتی مزاج

مبارک . . . خوشوقت شدم».

(محمد قزوینی (مکتوب). مقدمه کتاب النقص تألیف عبدالجلیل قزوینی. مصحح سیدجلال

محدث. تهران ۱۳۳۱ ص ۶-۷)

۱- «تمام» در عربی مصدر است و بصورت اسم و صفت هم بکار میرود (رك. تاج العروس، لسان-

العرب، محیط المحيط، اقرب الموارد، ورك. یت مصدری. مینوی ص ۱۵) بنظر میرسد که

از «تمام» صفت بمعنی تام و کامل (برابر «نا تمام») حاصل مصدریایی ساخته اند. رك. صفحه

۱۰۱۲۴ ص «تمامی و نا تمامی». ۲- «سلامت مصدر است که بصورت وصفی استعمال کنند». (یت

مصدری مینوی ص ۱۶). ۳- ظاهراً «سلامتی» درین عبارت (که از تاریخ بیهقی مصحح مرحوم

ادیب نقل شده) تصرفی است از ناسخان. در تاریخ بیهقی مصحح دکتر غنی و دکتر فیاض

ص ۶۳۴ بجای عبارت فوق چنین آمده: «منتظریم جواب این نامه را . . . تادوستی تازه

کرد و لباس شادی پوشیم». همین صحیح است ظاهراً.

« بشکر بود بسی سال تا خلاصی یافت

بامر خالق بی چون و واحد اکبر . »

(ناصر خسرو . ص ۱۸۲)

« پدر و صاف یعنی عزالدین فضل الله در ۲۲ ذی القعدة سال ۶۹۸ در قحطی

فارس فوت کرد . »

(عباس اقبال . تاریخ مفصل ایران . ج ۱ . تاریخ مغول) ص ۴۸۷)

« کوشش علم برای آنست که زندگی قشنگتر باشد نه راحت تر ، چه اگر

تنها راحتی منظور میبود شرط اول ، آسودگی و کوشش نکردن بود . »

(محمد حجازی . آئینه . چاپ سوم . ج ۲ . کتابفروشی زواریس ۳۱۹)

در معارف بهاء ولد این نوع مکرر بکار رفته :

« جهانی بدین ترتیبی^۲ هم بی ارادت نبود . »

(بهاء ولد . معارف ص ۱۶۹ ، تعلیقات ص ۴۷۰ ، مقدمه ص ی)

« و زیادتى ایمان و زیادتى یقین آنست ... »

(ایضاً ص ۲۴۸ ؛ تعلیقات ص ۴۸۰)

« از حدّ نجاستی بیرون نرود . »

(ایضاً ص ۳۰۹ ؛ تعلیقات ص ۴۸۹)

« و میخواهی تا نقصانی^۳ تو به نیست رود . »

(ایضاً ص ۱۶۹ ؛ تعلیقات ص ۴۹۰ ، مقدمه ص ی)

« و با چندین خلقان نشستم و خاستم ، هیچ نقصانی جمال الله نیافتم . »

(ایضاً ص ۱۷۹ ، مقدمه ص ی)

« و جمالی و نغزی و ثمن نیز معانی اند که عرض عدم او باشد . »

(ایضاً ص ۲۵ ، مقدمه ص ی)

۱- « راحت » نیز از مصادری است که بصورت وصف استعمال شود. ر.ک. بیت مصدری.

مینوی ص ۱۶ . ۲- بمعنی مرتبی و منظمی . ۳- کمی.

«ویا تصدیق نکرده باشی در مصلحتی آن.»

(ایضاً ص ۲۴۸؛ مقدمه ص ی)

و ازین قبیل است: قبولی.

«خواهشمند است قبولی خود را اعلام فرمایید.»

(درمکاتبات اداری امروزه)

فضولی:

«نه فضولی کنی، نه فتنه گری نه سلام طمع، نه قصد نقار.»

(کمال اسماعیل. بنقل آندراج)

«توبه و زهد ریائی نیست کار عاشقان

ساقیا! می کاین فضولی عقل سرکش می کند.»

(سلمان ساوجی. بنقل آندراج)^۱

۱- فضولی، بضمّین، بمعنی مصدر شایع است. اما «فضول» بضم، چون خود مصدر است بودن یاء مصدری در آن وجهی معقول ندارد مگر آنکه ضابطه فارسیان چنان است که گاهی در آخر کلمه یاء زیاده لاحق کنند خواه اسم جامد باشد یا مصدر، یا فارسی باشد یا عربی، چون ارمغان و ارمغانی و فلان و فلانی و قربان و قربانی و جریان و جریانی و خلاص و خلاصی و سلامت و سلامتی. در منتخب و شرح نورالله نوشته «فضول» بضمّین؛ بمعنی شخصی صاحب فضول که بمالایمندی مشغول شود و زیاده سری کند. میتواند که «فضولی» بفتح اول و یاء مصدری، بمعنی کردن کار غیر ضروری باشد، چه «فضول» بفتح اول و یاء مصدری، بمعنی کسی است که بافعال غیر ضروری پردازد، و دراین صورت بضم اول خواندن خطاست (غیاث). علامه احرار در شرح گلستان آورده که «فضولی» بضم، بمعنی مصدری شایع است، اما بقیه حاشیه در صفحه بعد

توضیح - باید دانست که الحاق «ی» حاصل مصدر بمصادر عربی محدود
 بچند کلمه است و مطرد نیست . مثلاً «صحتی» و «عافیتی» و «مناعتی» و «کرامتی»
 و «جلالتی» نتوان گفت^۱، و از سوی دیگر فصیحان بجای «سلامتی» و «خلاصی»
 سلامت و خلاص آورده اند :

«شاه شمیران گفت : ای شیرمردان ! این هُمای را از دست این مار که

بقیه حاشیه از صفحه قبل

«فضول» مصدر است یاء مصدری در آن وجهی ندارد، حکیم سنائی گوید :

تو فضول از میانه بیرون بر گوش خر در خورست با سرِ خر.

و تحقیق آنست که «فضول» بالضم جمع فضل است بمعنی زیادت و افزونی، «فضولی»
 بیای نسبت، شخصی که بچیزهای زائد ولایعنی مشغول باشد، و لهذا در اصطلاح شرع آنکه
 عقود را بی وکالت و بی اصالت و بی دلالت مرتکب شود او را فضولی خوانند. و صاحب جامع-
 العروض گفته که اگر فضل بالفتح، مبالغة فاضل بگویند بدان معنی که صاحب چیزهای زائد
 بوده باشد بعید نیست . در این صورت «فضولی» بالفتح و یاء مصدری راست میآید، و بضم و
 یاء مصدری که در محاورات شایع شده «فلانی فضولی میکند» مشکل می نماید ، مگر آنکه
 در محاوره عامه هم تحریف شده باشد، و اصل «فضولی» بدو یاء بود ، که یای اولی یای
 مصدری فهمیده و یای ثانیه را ساقط کرده باشند. فقیر مؤلف گوید: فارسیان که گاهی در آخر
 کلمه یای زائد و لاحق می کنند چون ارمغان و ارمغانی و رایگان و رایگانی و نورهان و
 نورهانی و فلان و فلانی و بهمان و بهمانی و حال و حالی و خور و خوری و قربان و قربانی و حرمان
 و حرمانی و زیادت و زیادتی و نقصان و نقصانی و زیان و زیانی و حضور و حضوری و خلاص و
 خلاصی، برین تقدیر یای «فضولی» زائده باشد نه مصدری و بضم اول و فتح آن هردو صحیح
 بود، زیرا که بضم خود مصدری عربی است و بفتح بطور فارسی... (آندراج) . اصل همان
 است که درین مبحث گفتیم: فضول را صفت گرفته اند و پای حاصل مصدر بدان افزوده اند.

برهاند و تیری بصواب بیندازد؟ بادام گفت: ای ملک! کار بنده است. تیری بینداخت چنانک سر مار در زمین بدوخت و بُهمای هیچ گزندی نرسید و هُمای خلاص یافت.

(خیام نیشابوری. نوروزنامه. ص ۶۶)

«(حکیم) گفت: از اوّل محنت غرق شدن ناچشیده بود (غلام). قدر سلامت کشتی نمیدانست.»

(سعدی شیرازی. گلستان چاپ قریب. ص ۱۲۷)

اما «ی» مزبور در آخر کلمات مرگب از ادات تقی و سلب (فارسی) ومصدر (عربی) بسیار استعمال شده، چه این نوع کلمات در حکم صفت باشند: «پیدا کردن شاید بود هستیا از جهت تمامی و ناتمامی»

(ابن سینا. دانشنامه. بخش دوم. ص ۱۱۶)

«و شرم از نا حفاظی و فحش و دروغ گفتن دار.»

(کیکاوس بن اسکندر. قابوسنامه. ص ۲۴)

«نگاه کنید که طامعی و بی قناعتی بمردم چه میکند؟»

(کیکاوس بن اسکندر. ایضاً. ص ۱۹۱)

«چون نگه کردم خود را دیدم در بدایت درجۀ انبیا. پس چندانی در آن

بی نهایتی برافتم که گفتم بالای این هر گز کسی نرسیده است.»

(عطار. تذکرة الاولیاء. ج ۱ چاپ اروپا. ص ۱۷۵)

«باندك مایه تغیر با ولی نعمت بی وفایی نتوان کرد.»

(سعدی. گلستان. چاپ قریب. ص ۴۷)

«چه آزارها و ستمکاریها و بی حرمتیها که باجستانان در بارۀ او روا

می دارند.»

(محمد علی فروغی. آیین سخنوری. ج ۱. چاپ اول. ص ۱۳۳)

«... شما هستید که حیات و موجودیتتان آغشته فلاکت و بدبختی و ناامنی

و بی تکلیفی است.»

(از بیانیه رئیس الوزرای ایران در حوت ۱۲۹۹ شمسی)

«از این فکر سست و بی‌همتی خجالت میکشیدم.»

(محمد حجازی. آئینه. چاپ سوم. ج ۲. کتابفروشی زوار. ص ۳۱۱)

«بر اثر کمبایی آرزوقه، نارضایتی در میان مردم تولید شد.»

(از يك مقاله)

«از من چه ناخدمتی سرزده است؟»

(در تداول عامه)

«همصحبتی» مرگب است از «هم» و «صحبت» مصدر عربی و «ی» حاصل

مصدر:

«من و همصحبتی اهل ریا دورم باد

از گرانان جهان رطل گران ما را بس.»

(حافظ شیرازی. دیوان. مصحح قزوینی. ص ۱۸۲)

۹- گاه بآخر جمع عربی ملحق گردد: عجایی، یعنی عجیب بودن؛

غرایبی، یعنی غریب بودن؛

«یعنی ای الله عجاییِ تو و همه عشقها در عجایی باشد، و همه زندگیها

در عجایی تست.»

(بهاء ولد. معارف. ص ۹۲؛ تعلیقات. ص ۴۸۳)

۱۰- گاه با اسم خاص (عَلَم) پیوندند. و ماقبلاً از آن بحث کرده‌ایم.

III - ملاحظات دربارهٔ «(ی)» حاصل مصدر

۱- کلمات مختوم به -ا- در کلمات مختوم به «ا-» بهنگام الحاق

به «-ی» حاصل مصدر^۱، یای دیگر یا همزه‌ای^۲ پیش از نشانهٔ حاصل مصدر افزوده شود^۳: دانایی = دانائی؛ بینایی = بینائی؛ شنوایی = شنوائی؛ کدخدایی = کدخدائی^۴.

«و این جان را دو قوت بود: یکی کنائی^۵، چنانکه جان و روان بدان جنباند (ظ. جنبند)، و یکی اندریابائی^۶ چنانکه جان و روان بوی اندر یابند.» (ابن سینا. دانشنامهٔ علائی. بخش سوم (علم طبیعی). مصحح مشکوة. ص ۸۰-۸۱)

«ماه غزل سرائی، مرد ملک ستایم

از تو غزل سرائی، ازمن ملک ستائی.

«گر من ملک ستایم، آنرا همی ستایم

کو را سزد ز ایزد بر خلق پادشائی.

(فرخی سیستانی. دیوان. مصحح عبدالرسولی. ص ۳۶۳)

- ۱- همچنین بهنگام الحاق بیای نسبت ونکره. ۲- در نسخ قدیم درین مورد اضطرابست. يك كلمه ازین قبیل در يك كتاب باهمزه وياء و در كتاب ديگر با دو ياء آمده و در كتاب ديگر فقط با يك ياء، و گاه نیز در موضعی از کتابی با همزه وياء و در موضع ديگر همان كتاب با دو ياء نوشته شده. درینجا مراد ما تلفظ است که اکنون نیز بهردو وجه «ئی=î» وی «ی=î» تلفظ کنند. ۳- چنانکه در الحاق این نوع کلمات به «-ی» نکره و «-ی» ضمیر مخاطب. ۴- این نوع کلمات در پهلوی بردو قسم است: بخشی از آنها مختوم به âk است و در الحاق بلامت حاصل مصدر، احتیاجی بحرف واسطه (وقایه) نیست: dânak - îh (دانایی) (نیبرگ ج ۲ ص ۴۷) و tarsâk - îh (ترسایی)؛ بخش ديگر شامل کلماتی است مختوم به ây- و در اتصال بنشانهٔ حاصل مصدر بواسطهٔ y آخر، افزودن حرفی ديگر لزومی ندارد: - îh xvatây (خدای = پادشاهی) (نیبرگ ج ۲ ص ۱۳۹) و «-ی» واسطه در کلمات فارسی مذکور در فوق اثر همین y- است. ۵- فعلیت. ۶- در متن چاپی: اندر یابای؛ و اندریابایی بمعنی ادراك است.

«ونیکوتر حیوان از حیوانات اسب است که داشتن او هم از گدخدائیست^۱

وهم مروت.»

(کیکوس بن اسکندر. قابوسنامه. ص ۸۷)

«در آن خانه بر سر نان و بر سر نبیذ کار افزایی^۲ مکن.»

(کیکوس بن اسکندر. ایضاً. ص ۵۳)

«هرچه بخری در وقت کاسدی بخروهرچه فروشی در وقت روایی فروش.»

(کیکوس بن اسکندر. ایضاً. ص ۸۵)

«زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد مر این عالم را بمنزلت بینائی و

شنوائی و بویائی و چشائی و بساوندیست <مر> مردم را.»

(ناصر خسرو. جامع الحکمتین. ص ۲۸۲)

«چه باشد گر بود سالی جدایی وز آن پس جاودانه آشنایی.»

«که داند کز پس تیره جدایی چه مایه بود خواهد روشنایی؟»

(فخرالدین گرجانی. ویس و رامین. ص ۳۱۲)

«هر کرا این^۳ شکسته پایی داد آن^۴ لطف کرد و مومیایی^۵ داد.»

(نظامی گنجوی. هفت پیکر. چاپ ارمغان. ص ۵۶)

«چون صبحدم عید کند نافه^۶ شائی

بگشای سرخم که کند صبح نمائی^۷.»

(خاقانی شروانی. دیوان. ص ۴۴۲)

۱ = محتشمی (قابوسنامه ایضاً مقدمه ص ل). ۲ - در مقدمه قابوسنامه ص ل «کارفرمایی»

معنی شده، و ظاهراً بمعنی خرده گیری و جر و بحث و کش دادن موضوع است. ۳ = رواج

(بازار) (مقدمه قابوسنامه ص ل). ۴ - مرجع ضمیر یزدگرد بزه کار است. ۵ - مرجع

ضمیر بهرام گوراست. ۶ - «مومیاء» اصل کلمه است (رك. تحفه حکیم مؤمن) ولی در

برهان قاطع «مومیائی» بجای مومیاء آمده. ۷ - ورك. ابیات دیگر همین قصیده در

دیوان خاقانی.

«... و برهنمائی و زیبائی مردم رنج بردم...»

(میرزا آقاخان کرمانی. جنگ هفتاد و دو ملت. برلین. ص ۶۹)

«سحرگان که این مرغ طلائی فشاندُ پر ز روی برج خاور.»

«بینمستان بقصد خودنمائی کشیده سر ز پشت شیشه در.»

(ملك الشعراء بهار. «کبوترهای من»، نمونه های شعر نو. گردآورده پرویز داریوش.

تهران. ص ۹)

«نمیتوانند لطف و زیبائی الفاظ و ترکیب آنها را چنانکه باید و شاید

بفهمند.»

(دکتر قاسم غنی. بریان پزی ملکه سبا (ترجمه). تهران ۱۳۲۳. مقدمه ص ید)

«دانائی و توانائی را وقتی تجزیه کنیم باشکال مختلف زیبائی میرسیم...»

(محمد حجازی. آگینه. چاپ سوم ج ۲. کتابفروشی زوار. ص ۳۱۸)

۲- کلمات مختوم به «و» - کلمات مختوم به «و» - نیز درالحاق به

«ی» حاصل مصدر، سه حالت دارند: بخشی آنها که دراصل مختوم به «ی» هستند،

مانند: دورو (دوروی)؛ بدخو (بدخوی)؛ سیه رو (سیه روی)؛ زناشو (زناشوی).

این نوع کلمات (مختوم به و) پیش از الحاق بنشانه حاصل مصدر، یای

دیگر یا همزه ای گیرند (و درحقیقت باصل برگردند)؛ دو رویی (دورویی)؛

بدخویی (بدخوئی)؛ سیه رویی (سیه روئی)؛ زناشویی (زناشوئی).

«جو زرین شدی ز آتش عشق سرخ شو گردین ترازویی.»

«ورنه رسواشوی بسنگ سیاه از سپیدی رسد سیه روئی.»

«خون بکری کجاست گردادی گریه و دیده را زناشوئی؟»

(خاقانی شروانی. دیوان. ص ۸۷۵)

ناصر خسرو برخلاف «بدخوی» (بضم خا و کسر واو) آورده (شاید

اسم مصدر، حاصل مصدر ۱۶

بضرورت شعر) :

«تا نخوانیش او بصد لابه همیخواند ترا»

راست چون رفتی پسِ او، پیشِ آرد بدخوی^۱»

(ناصرخسرو. دیوان. ص ۴۶۱)

نوع دوم کلماتی که در پهلوی مختوم به ôk - یا ûk - باشند. درین نوع کلمات میتوان هم یای واسطه را افزود و هم بدون آن حاصل مصدر ساخت: جادوی = جادویی^۲؛ بانوی = بانویی^۳؛ نوی = نویی^۴؛ هندوی = هندویی^۵؛ نیکوی = نیکویی^۶.

«گفتم: «این صحبت با تواز چه یافتم؟» گفت: به نیکوی کردن با مادر

خویش».

(رساله در احکام حنفی. برگزیده نشر. باهتمام نگارنده ج ۱ ص ۳)

«نگیرد ترا دست جز نیکوی^۷ که از مرد دانا سخن نشنوی.»

(فردوسی طوسی. شاهنامه بخ ج ۶ ص ۱۷۴۷ متن وحاشیه)

«یخیل الیه من سحر هم انّھا تسعی، از جادویهای ایشان که آن می بدود و می بجنبد و پوشیده کردند بر موسی که آن بحیلت و تمویه - ای که جادوست و زر اندود، - می دود.»

(تفسیر کمبریج. ورق ۱۹، I، ۵. در شرح سوره XX آیه ۶۹؛ براون. تفسیر. ص ۴۷۰)

«و کدبانوئی^۸ مادر و پدر خود دیده باشد.»

(کیکائوس بن اسکندر. قابوسنامه. ص ۹۳)

۱- قس: ابیات دیگر همین قصیده. ۲- «جادو» در پهلوی jātūk. (رك. برهان قاطع

مصحح نگارنده). ۳- «بانو» در پهلوی bānūk. (رك. برهان قاطع مصحح نگارنده).

۴- «نو» در پهلوی nōk (نیبرگ ج ۲ ص ۱۶۳) (و رك. اشق ۱۰۴۵). ۵- «هندو»

در پهلوی hindūk (نیبرگ ج ۲ ص ۱۰۷). ۶- «نیکو» در پهلوی nē(va)kōk.

(نیبرگ ج ۲ ص ۱۵۷). ۷- بدون شك «نیکوی» است نه نیکویی، بقرینه «نشوی».

۸- خانه داری.

«این کهن گیتی ببرد از تازه فرزندان نوى

ما کهن گشتیم و او نو، اینش زیبا جادوى .»

«کدخدائی کرد نتوانی برین ناکس عروس

زانکه کس را نامده است از خلق ازو کدبانوى.»

«ای هنر پیشه بدین اندر همیشه پیشه کن

نیکوى ، تا نیکوى یابى جزای نیکوى .»

«هر که او پیش خردمندان بزانو نامدست

با خردمندان نشاید کردنش همزانوى^۱.»

«از پس شیران نیاری رفتن از بس بد دلى

از پس شیران برو ، بگذار خوى آهوى^۲.»

«تا نیاموزى - اگر پهلوى نخواهى خسته کرد -

با خردمندان نشاید جستنت هم پهلوى^۳.»

(ناصر خسرو بلخى. دیوان. ص ۴۶۱-۶۲)

«گر شعر من بشاه رساند که دولتش

چون ماه عید قبله عالم شد از نوى .»

(خاقانى شروانى. ص ۶۸۹)

«این چه بانگ و خروش و آه قوی است بر کسی کو امام یا علوی است ...»

«ز آنکه در کاس لامحال اجل باده يك منی ، منی و توی است.»

(حمیدالدین. مقامات حمیدی. مقامه ۱۰)

استثناء - (دو عدد) که در پهلوی dō است^۴، و تو (ضمیر مخاطب) که در پازند

۱- «زانو» در پهلوی zānûk (رك. برهان قاطع مصحح نگارنده. چاپ دوم. کتابفروشی

ابن سینا). ۲- «آه» در پهلوی âhûk (رك. برهان قاطع مصحح نگارنده). ۳- «پهلوی»

در پهلوی pahlûk (برهان قاطع مصحح نگارنده). ۴- رك. برهان قاطع مصحح نگارنده.

tô (tû) و در پهلوی tô است.^۱ در الحاق به «-ی» حاصل مصدر جایز است هم بدون واسطه یاء ملحق شود و هم یاء یا همزه‌ای پیش از نشانه حاصل مصدر افزایند:

«دلیل بر دوئی عقل اول آنست کو بدو نوعست.»

(ناصرخسرو بلخی. جامع الحکمتین. ص ۱۴۹)

«چون گمانت آمد که گشتست او یگانه مر ترا

آنکهی بایدت پرسیدن^۲ که پیش آرد دوی.»

(ناصرخسرو. ص ۴۶۱)

نوع سوم کلماتی که در اصل مختوم به «-و» = aw هستند، بدون واسطه به «-ی» حاصل مصدر ملحق گردند: خسرو، خسروی^۳؛ پسرو، پسروی؛ پیشرو، پیشروی؛ پادو، پادوی؛ میانه رو، میانه روی؛ تندرو، تندروی.

«نیکخو گشتی چو کوته کردی از هر کس طمع

پیشرو گشتی چو کردی عاقلان را پسروی.»

(ناصرخسرو بلخی. دیوان. ص ۴۶۲)

«پیشروی آلمانها در استالین گراد متوقف شد.»

۳- کلمات مختوم به «-ه» غیر ملفوظ - در کلمات مختوم به

«-ه» غیر ملفوظ (های مختلفی) (اعتم از اسم یا صفت یا اسم فاعل یا اسم مفعول)^۴

۱- رك . برهان قاطع مصحح نگارنده . ۲- «ترسیدن» (دهخدا. تعلیقات دیوان

ناصرخسرو). ۳- زیرا «خسرو» در پهلوی husrûv (دمناش. شکندگمانیک

ویچار. ص ۲۷۷) یا xu - srav (اسفا ۱: ۲، ص ۶۷، ۱۴۲) و hu - srav

(نیبرگ ج ۲ ص ۱۱۰) آمده و حاصل مصدر آن در پهلوی husravîh است (نیبرگ.

ایضاً) ۴- رك. بند «ب» از ماده ۲ از «ساختمان» حاصل مصدر یایی.

بهنگام اتصال به «ی» حاصل مصدر، «ه» مزبور به «ک» بدل شود^۱، و این قاعده در کلمات عربی^۲ و ترکی و مغولی^۳ نیز جاریست :

در تفسیر کمبریج دوبار «جاودانگی» (جاودانگی) آمده .

(براون. تفسیر. ص ۴۳۴)

«وَقَوْتُ نَمُوْتا حدّ رسیدگی و پختگی کار کند . . .»

(ابن سینا. دانشنامه . بخش سوم. مصحح مشکوة. ص ۸۰)

«پذیرفت سامش^۴ ز بی بچگی

ز نادانی و پیری و غرچگی .»

(فردوسی طوسی. شاهنامه بخ. ج ۶. ص ۱۶۶۷)

۱- بقول پروفیسور هنینگ ak - تلفظ قدیمتر پهلوی است (در پارسی باستان aka -) ولی در پهلوی متأخر و طبعاً در اواخر عهد ساسانی ag - تلفظ میشده مثل کارنامک و غیره (یادداشت دکتر نوایی) و رک .

The Middle Persian word for 'Beer' , reprinted from BSOAS , 1955, XVII/3 , p . 603 .

برای ساختن حاصل مصدر ، ih - باخر این کلمات پیوند : پهلوی ih - tishnak (تشنگی) (رک. برهان قاطع مصحح نگارنده) ، پهلوی ih - shkastak (شکستگی) (دستور پهلوی ص ۱۰۰) ، پهلوی ih - zindak (زندگی) (نیرک ج ۲ ص ۲۵۶) و (رک. برهان قاطع مصحح نگارنده). در زبان فارسی بهنگام جمع بالف و نون (رک. مفرد و جمع تألیف نگارنده چاپ دوم ابن سینا ص ۷۲ ببعد) والحق بیای نسبت ویای حاصل مصدر کلمه بصورت اصل باز میگردد، منتهی بجای ak - پهلوی ، ag - گذارند (قس. زبان استی). ۲- مانند «توبگی» [از توبه عربی بمعنی پشیمانی] و «بلند مرتبگی» [از بلند (فارسی) + مرتبه (عربی) (مآثر الامراء ، ۳۲۴) بمعنی عظمت قدر و رتبه] (اسفا ۱ : ۲ ص ۱۸۰) و «فتنگی» (از فتنه عربی) که مثال آن در متن آمده . ۳- مانند «شحنگی» . ۴- مرجع ضمیر «ش» زال است .

«و اگر نه بی عرصگی میدان بلاغت و تنگی مجال فصاحت این لغت

بودی ، متمیزان عجم در سرد سخن دست در دامن عربیت نزدندی .»

(شمس الدین محمد بن قیس . المعجم . چاپ اول مدرس . ص ۲۲۳)

« (آلتون تاش) بدان نامه بیارامید ، و همه نفرتها زایل گشت و قرار گرفت ،

و مرد بشادمانگی برفت .»

(ابوالفضل بیهقی . تاریخ . مصحح دکتر غنی و دکتر فیاض . ص ۹۱)

«پنجم ، شادگی طبیعت و بستگی .»

(کیکائوس بن اسکندر . قابوسنامه . ص ۱۲۷)

«و بر سخن و شغل گزاردن آهستگی عادت کن ، و اگر از گران تنگی

و آهستگی نکوهیده گردی ، دوستر دارم که از سبکباری و شتاب زدگی ستوده

گردی .»

(قابوسنامه . ایضاً . ص ۳۲)

«و این هر دو عیار پیشگی نیست .»

(قابوسنامه . ایضاً . ص ۱۸۲)

«و حکما همی مردم را یاد دهند که عالم نفس نه این عالم است تا از

فتنگی بر هیولی روی بگردانند و زین بند برهند .»

(ناصر خسرو بلخی . جامع الحکمتین . ص ۲۲۵)

«همت آزادگی بینم طباعی همت فرهنگها بینم سماعی .»

(فخرالدین گرجانی . ویس و رامین . مصحح مجتبی مینوی . ص ۵۱۵)

«مردم چون باوّل روز از روی نیکو شادی یافت دلیل بهره ای بود از بهرهاء

خجستگی ، که آن روز جز شادی نبیند .»

(خیام . نوروژنامه . ص ۷۲)

«باگر سنگی قوت پرهیز نماند افلاس عنان از کف تقوی بر باید.»

(سعدی، گلستان، چاپ قریب، ص ۱۸۳)

«چون تغای پسر یسودر را از شحنگی یزد معزول کردند و کسان او

بیرون می رفتند، احتیاط رفت ...»

(رشیدالدین فضل الله، تاریخ غازانی، ص ۳۵۷)

«زنگی بی بندگی داشت که سراپایش برهنه و بر در قهوه خانه بر سر

سنگی در آفتاب نشسته ...»

(میرزا آقاخان کرمانی، جنگ هفتاد و دولت، ص ۶۹)

«خواست که بر خستگی آرد شکست

يك دو سه ساعت كشد از كار دست.»

(جلال الممالك ایرج میرزا، «زهره و منوچهر»، نمونه های شعر نو، ص ۱۷)

«هنگام افروختگی آتش پیکار، شاه اسمعیل بنابر عادت دیرین روی بجانب

قلعه استرآباد نهاد.»

(مدرس رضوی، حواشی مجمل التواریخ، ابوالحسن گلستانه، ص ۳۵۱)

«بارها در خیال، خود را از درشکه پرت کرده از عمه خانم و از این

آشفته گی فرار میکردم.»

(محمد حجازی، آئینه، چاپ سوم ج ۲، کتابفروشی زوار، ص ۳۱۰)

«لشکرکشی پادشاه ایران بقندهار برای نورالدین جهانگیر کاملاً

ناگهانی و حیرت انگیز بود، زیرا شاه عباس همواره دم از دوستی و یگانگی

و برادری میزد.»

(نصراالله فلسفی، «داستان فتح قندهار»، مجله سخن، ۴ : ۲، ص ۹۷)

«حاکم قندهار و بزرگان شهر ناگزیر از قلعه بیرون آمدند و تسلیم

شدند. شاه (عباس) جملگی را بخشید و خلعت داد.»

(نصراالله فلسفی، ایضاً، ص ۹۷)

«این سخن پر معنی که از صفای خاطر و سادگی ضمیر با کمال حیا

ادا شد . . .»

(علی اصغر حکمت. ترجمه و تلخیص غنماۃ اتل لو. مجله تمدن ۶:۲. ص ۲۷۸)

«با اینکه چهار سرما خوردگی شدید بود . . . برای ادای توضیحات

نزد . . . رفت.»

(از يك روزنامه)

«طرق جدید در معالجه کرم خوردگیهای درجه ۳ و ۴»

(از اعلان يك پزشك)

تبصره ۱ - کلمات مختوم به «- انه» بهنگام الحاق به - ی حاصل مصدر تبدیل به «- انگی» شوند. این نوع کلمات در صورتی قابل ساختن حاصل مصدریایی هستند که صفت باشند نه قید، مثلاً: زنانگی، مردانگی، دیوانگی جایز است، زیرا زنانه، مردانه، دیوانه بعنوان صفت استعمال میشوند، اما دشمنانگی (صحیح این کلمه دشمنایگی و دشمناذگی است^۱)، استادانگی، دلبرانگی، دلیرانگی جایز نیست، زیرا دشمنانه، استادانه، دلبرانه و دلیرانه قید است.

تبصره ۲ - کلمات مختوم به «- ه» ملفوظ را نتوان به «- گی» مبدل کرد، مثلاً فربگی و والگی (از: فربه و واله) صحیح نیست، و در حاصل مصدر و نسبت طبق قاعده فربهی و والهی شوند؛ مع هذا بعضی دچار اشتباه شده اند^۲.

۴- فرق «- ی» و «- گری» - حاصل مصدرهای مختوم به

«- گری» دو قسم اند:

الف) بخشی آنها هستند که بدون «- ی» مورد استعمال دارند، مانند: دادگری، بیدادگری، آهنگری، مسگری، آرایشگری، کیمیاگری،

۱- رك. مقاله آقای مینوی: یغما سال ۸ شماره ۴ ص ۱۷۷ ببعد. ۲- رك. یغما ۱۱:

زرگری، خوالیگری؛ که دادگر، بیدادگر، مسگر، آرایشگر، کیمیاگر، زرگر و خوالیگر استعمال شده. درین نوع کلمات «-ی» حاصل مصدر بکلمات مختوم بپساونند «-گر» (پساونند شغل، مبالغه) الحاق شده^۱:

«یکی گفت ما را بخوالیگری باید بر شاه رفت، آوری.»

(فردوسی طوسی. شاهنامه بخ. ج ۱. ص ۳۵)

«و در نجوم و تقویم گری و مولودگری و فال گویی و آرایشگری بجدّ

وهزل درو نرود...»

(کیکائوس بن اسکندر. قابوسنامه. ص ۱۱۲-۱۱۳)

«گر بچین از صورت رویت یکی نسخه برند

بتگران چین همه توبه کنند از بتگری.»

(امیرمعزی نیشابوری. دیوان. ص ۷۰۹)

«سامری گر زرگری بر صورت گوساله کرد

کرد جادو چشم او بر چهره من زرگری.»

(امیرمعزی. ایضاً. ص ۷۱۴)

«حافظ! غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی

کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری.»

(حافظ شیرازی. دیوان. مصحح قزوینی. ص ۳۱۵)

«خانه شرع خرابست که ارباب صلاح

در عمارت گری گنبد دستار خودند.»

(طالب آملی. بنقل دستور پهلوی. ص ۱۰۱)

«از اِتلِلو سخن گفت و او را بجادوگری و حيله سازی متهم ساخت.»

(علی اصغر حکمت. ترجمه و تلخیص غننامه اِتلِلو. مجله تمدن ۲: ۶. ص ۲۸۰)

۱- ر.ک. بند ۳ از «موارد استعمال» حاصل مصدر یایی.

ب) بخش دیگر آنها هستند که بدون « - ی » مورد استعمال ندارند، مانند: قاضیگری ، لوطیگری ، وحشیگری ، لاابالیگری ، صوفیگری ؛ که قاضیگر، لوطیگر، وحشیگر، لاابالیگر، صوفیگر نیامده :

«قاضی بوالهیتم پوشیده گفت - ووی فراخ مزاح بود - ای بوالقاسم ! یاد دار که قوادی به از قاضیگریست .»

(ابوالفضل بیهقی. تاریخ. بنقل امثال وحکم دهخدا : قوادی به از . . .)

«روی لوطیگری این کار را انجام بده»، «وحشیگری نکن»، «لاابالیگری را کنار بگذار» .

در قدیم بجای « - گری » درین نوع کلمات همان « - ی » حاصل مصدر استعمال میشده : قاضی ، صوفی ، ساقی^۱؛ بعدها چون تلفظ دو «ی» را ثقیل دانستند ، بجای « - ی » حاصل مصدر « - گری » را آوردند که افاده همان معنی کند^۲.

۵ - پهنی و پهنایی ، روشنی و روشنایی - در فارسی گاه صفتی به « - ا » ملحق گردد، و از آن اسم ساخته شود، همچون، دراز، درازا؛ پهن، پهنای؛ ستبر^۳؛

۱- رك. ص ۹۰-۹۱. ۲- از افادات علامه دهخدا. ... در مجموعه خطی متعلق به مجلس شورای ملی بشماره ۶۳۷ (بنقل مهرگان هفتگی ۳ : ۳) آمده: «مولانا ظهوری در ساقی نامه گوید ، شعر :

«ساقی گری گر کند جلوه حور ز دستش نگیرم شراب طهور».

کلمه «گر» با اسم فاعل الحاق کرده، چون استاد صاحب زبانست، دم نمیتوان زد . ایراد بیجایی است . خود نویسنده این مجموعه از قواعد زبان فارسی - که در فوق نقل شده - اطلاعی نداشته است. ۳- «مادت جسمها اگر خالی بود از صورت جسمی که پهنای و درازای و ستبرای دارد ، چنانکه گفتیم ، یا هستی بود که بوی اشارت بود که کجاست، و یا هستی بود عقلی که بوی اشارت نبود . . .» (ابن سینا . دانشنامه علایی. بخش دوم (الهی) مصحح نگارنده . ص ۲۴).

ژرف، ژرفا؛ فراخ، فراخا؛ باریک، باریکا؛ گرم، گرما^۱؛ تاریک، تاریکا؛ روشن، روشنا^۲. وازین قبیل است «براستا» (درحق، درباره)^۳.

برای ساختن حاصل مصدر ازصفات مزبور «-ی» بآخر آنها ملحق شود: درازی، پهنی، ژرفی، ستبری، فراخی، باریکی، گرمی، تاریکی، روشنی (و این قاعده قیاسی است)؛ و برای ساختن حاصل مصدر ازاسماء مذکور (که مختوم به -ا هستند)، «-ی» بآخر آن اسمها افزوده گردد: پهنایی، روشنایی (و این عمل سماعی است).

پهن = پهلوی pah(a)n بمعنی عریض است، پس «پهنی» لفظ بمعنی عریض بودن، عریضیت؛ و پهنّا = پهلوی pahnāk بمعنی عرض است، بنابراین «پهنایی» لفظ یعنی عرض داشتن، عرضیت (و مجازاً بمعنی خود عرض بکار رفته)؛ ولی در زبان و ادب فارسی هر دو مترادف بکار میروند:

«پهنی - مقابل درازی، و عرض در مقابل طول، و همواری.»

(فرهنگ ناظم الاطباء)

«پهنائی - عرض و گشادگی، و وسعت و فراخی.»

(فرهنگ ناظم الاطباء)

«هستی نخست مر جوهر را هست و بمیانجی جوهر مر کمیت و کیفیت و اضافت را، و بمیانجی ایشان مر آن باقی را، و هستی سیاهی و سپیدی و درازی

۱- درکردی مقابل گرمی (فارسی) ghermî آمده و مقابل گرما (فارسی) ghermâia

«ژا.با. ص ۳۶۰». ۲- بمعنی نور: «چشم چون آینه است، و دیدن چون چیزی که اندر آینه

بتابد بمیانجی هوا یا جسمی دیگر شفاف. و بدان سبب که روشنا بردیدنی افتد، پس صورت

ورا اندر چشم افکند.» (ابن سینا. دانشنامه علائی (طبیبیات). مصحح مشکوة. ص ۹)

و در زبان عامه نیز «روشنا» متداولست. ۳- براون. تفسیر کمبریج. ص ۲۱. ۴- رك.

برهان قاطع مصحح نگارنده.

و پهنایی چنان نیست که هستی زمان و تغیر که ایشان را ثبات است و زمان و تغیر را ثبات نیست .

(ابن سینا. دانشنامهٔ علایی. بخش دوم (الهی). مصحح نگارنده . ص ۳۸)

روشن = پهلوی rōsh(a)n یعنی منور ، پس «روشنی» لغۀ یعنی منور بودن، منوریت ؛ و روشنا = پهلوی rōshanāk لغۀ یعنی نور، بنابراین روشنایی یعنی نور داشتن ، نوریت (و مجازاً بمعنی نور بکار رفته)^۲ هر چند این دو مفهوم بسیار بهم نزدیکست .

اما در زبان و ادب فارسی دو حاصل مصدر مزبور بمعانی هم بکار روند :

«روشنی - تاب و روشنائی و تابناکی و شعاع و نور و تجلّی . . .»

(فرهنگ ناظم الاطباء)

«روشنائی - تابناکی، ضدّ تاریکی، و نور و ضیاء و شعاع و تشعّش . . .»

(ناظم الاطباء . ایضاً)

«مارقشیشا . . . والفرس یسمونه حجرالروشنائی - ای حجرالنور -

لمنفعته للبصر.»

(ابن سینا. قانون. چاپ تهران ۱۲۹۵ قمری ج ۱. ص ۲۱۱)

«... چنانکه خوشی چشم روشنائی است و ناخوشی وی تاریکی، و روشنایی

قوی وی را کور کند.»

(ابن سینا. دانشنامهٔ علایی. بخش دوم (الهی). مصحح نگارنده. ص ۱۰۵)

۱- رك. برهان قاطع. مصحح نگارنده چاپ دوم كتابفروشی ابن سینا: روشن. ۲- رك.

برهان قاطع. مصحح نگارنده: روشنایی. ۳- مرحوم بهار در تاریخ سیستان ص ۳۸ ج ۶

در بارهٔ مصراع اول سرود کرکویه «فرخت بادا روش، نوشته: «روش در مصراع اول هم بمعنی

نور و فروغ است ، و روشنای اسم مکان از دروش، و دنای، و دروشن، اسم مصدر از هموست.»

روشن اسم مصدر نیست، و شرح «روشنا» و «روشنائی» در فوق آمده .

«ویکی آنکه وجود چیزی بوی حاصل بود و بوی هستیش بایستد، چنانکه
روشنایی از آفتاب که وی ایستد اندر زمین.»

(ابن سینا. ایضاً. ص ۶۸)

«من این روز را داشتم چشم زین غم

نبوده‌است با روز من روشنایی.»

(فرخی سیستانی. دیوان. مصحح عبدالرسولی. ص ۳۹۶)

«بتو تازه باد این جهان، کاین جهان را

چو من چشم را روشنایی ببائی.»

(فرخی سیستانی. ایضاً. ص ۳۹۷)

«روشنایی آسمان را باشد و امشب همی

روشنی بر آسمان از خاك تیره بر شود.»

(فرخی. ایضاً. ص ۴۹)

«پس فرا چکید از عقل روشناییها.»

(؟ ترجمه کشف المحجوب سجستانی. مصحح ه. کربین. تهران ۱۳۲۷. ص ۷۱)

«که داند کز پس تیره جدایی چه مایه بود خواهد روشنایی؟»

(فخرالدین گرجانی. ویس و رامین. ص ۳۱۲)

«شب تاریک هجرانم بفرسود یکی از در درآ، ای روشنایی!»

(سعدی شیرازی. غزلیات. مصحح فروغی. چاپ بروخیم. ص ۲۷۸)

«روشنی طلعت تو ماه ندارد پیش تو کل رونق گیاه ندارد.»

(حافظ شیرازی. مصحح قزوینی. ص ۸۶)

«آفتاب را روشنی داد که از پرتو آن روی زمین روشن گشت.»

(مستوفی قزوینی. تاریخ گزیده. ج ۱. چاپ عکسی لندن. ص ۱۶)

۶- **زندگی و زندگانی** -- زندگی = پهلوی *zindakih* حاصل مصدر است از زنده = پهلوی *zindak*^۱ ، و زندگانی حاصل مصدر است از زندگان^۲. پس زندگی لغة یعنی زنده بودن ، زیستن ، حیات داشتن ؛ و زندگانی لغة یعنی همچون زندگان بودن (با زندگان وجه اشتراك داشتن) ، هرچند مفهوم آن دو بسیار بهم نزدیکست .

اما دو کلمه مزبور در زبان و ادب فارسی معانی مختلف پذیرفته اند و بجای یکدیگر بکار میروند :

«زندگانی -- حیات و روان و جان و عیش و زندگی و عمر و تعیش و معاش و قوت و خوراك ؛ و «زندگانی دادن» عمر دادن و حیات بخشیدن ؛ و «زندگانی دویم» تعیش در آخرت ؛ و «زندگانی کردن» زیستن و حیات داشتن و عمر کردن» .
(فرهنگ ناظم الاطباء)

«زندگی -- حیات و عمر و هستی و تعیش .»

(ناظم الاطباء. ایضاً)

«و گفتند که حیات -- یعنی زندگانی -- نگاهدارنده جسدست .»

(ناصرخسرو بلخی. جامع الحکمتین. مصحح. ه. کرین و نگارنده . ص ۲۴۹)

«پس واجب آید که موجودی را که او عالم [و] قادرست ، صفتی هست که بدان صفت مر او را ممکن است که علم و قدرت دارد . . . و آن صفت را زندگی گفتیم .»

(ناصرخسرو. ایضاً. ص ۵۵)

«گفتم زندگانی خداوند دراز باد !»

(نظامی عروضی. چهار مقاله. مصحح نگارنده. چاپ ۱۳۳۱ . ص ۶۵)

۱- رك. برهان قاطع. مصحح نگارنده. ۲- الحاق یای حاصل مصدر بجمع نظیر ندارد، و در هر حال شائبة تشبیه درین حاصل مصدر است (رك . ص ۹۸) و ممکن است که کلمه بتقلید «مژدگانی» و مانند آن ساخته شده باشد .

«نفسی بیا و بنشین ، سخنی بگو و بشنو

که بدشنگی بمردم بر آب زندگانی.^۱»

(سعدی شیرازی. غزلیات. مصحح فروغی. ص ۳۴۶)

«ابر اگر آب زندگی^۲ بارد هرگز از شاخ بید بر نخوری.»

(سعدی شیرازی. گلستان. چاپ قریب. ص ۲۳)

«بارها در دلم آمد که باقلیمی دگر نقل کنم ، تا در هر آن صورت که

زندگانی کرده شود. کسی را بر نیک و بد من اطلاع نباشد.»

(سعدی شیرازی. ایضاً. ص ۳۴)

«و آنکه خوابش بهتر از بیداریست آنچنان بد زندگانی مرده به.»

(سعدی شیرازی. ایضاً. ص ۳۰)

«زندگی کردن من مردن تدریجی بود

هر چه جان کند تنم ، عمر حسابش کردم.»

(فرخی یزدی. گلزار ادب . ص ۵۰ ح)

«اگر از هیچ داشتنی و خواستنی لذت نمی بریم برای این است که عاشق

نیستیم. عشق نمک زندگانی است.»

(محمد حجازی. آئینه. چاپ سوم. ج ۲ کتابفروشی زوار. ص ۳۰۴)

«کوشش علم برای آنست که زندگی قشنگتر باشد نه راحت تر.»

(محمد حجازی. ایضاً. ص ۳۱۹)

۷- گاه حاصل مصدر یایی با اسم مصدر شینی ترکیب شود و معنی صفت

فاعلی دهد :

«چو یزدان نیکی دهش روز داد ز اختر ترا گردش هور داد...»

(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخی. ج ۳. ص ۷۰۶)

«ز یزدان نیکی دهش یاد کرد» پس آن چرمه تیز رو باد کرد.
(فردوسی. ایضا. ج ۳. ص ۷۶۰)

IV- حذف ((ی-)) حاصل مصدر

هر گاه در شعر، دو یا چند اسم معنی آید ، و در میان آنها حاصل مصدر یایی باشد ، جایز است که علامت «- ی» حاصل مصدر -- بقرینه ماقبل -- حذف شود :

«نشد پیش گشتاسب اسفندیار» همی بود با رامش و میگسار .
(فردوسی طوسی. شاهنامه بخ. ج ۶. ص ۱۶۳۲)
در اینجا «میگساری» و «میگسار» هر دو محتمل است^۱، ولی با در نظر گرفتن شاهد ذیل وجه اول رجحان دارد .

«چنین داد پاسخ^۲ که اسفندیار» نقرمودمان رامش و میگسار .
(فردوسی طوسی. شاهنامه بخ. ج ۶. ص ۱۶۴۹)

یعنی میگساری .

«همه بودشان رامش و میگسار» می و نقل و بازی و بوس و کنار.
(اسدی . گرشاسب نامه . ص ۲۲۵)

بتعبیر دیگر صفت بجای حاصل مصدر می نشیند :

«گشاده زبان» بمعنی فصیح است. فردوسی گوید :

«جوانی^۳ بیامد گشاده زبان» سخن گفتن خوب و روشن روان .
(فردوسی طوسی شاهنامه بخ. ج ۱. ص ۹)

۱- اگر «با» را فقط متعلق به «رامش» بدانیم «میگسار» در بیت صادقست ، و اگر آنرا متعلق به «رامش» و «میگسار» هر دو بدانیم، اصل «میگساری» است . ۲- بهمن بزال . ۳- مراد دقیقی است .

فردوسی پس از چند بیت چنین گوید :

«گشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت هست.»

(شاهنامه. ایضا. ص ۱۰)

بقرینه «جوانی» کلمهٔ مرکب نخستین نیز در اصل «گشاده زبانی» بوده

که بقرینه، «... ی» حاصل مصدر از آخر آن حذف شده است.

«رسول را بجایگاه نیکو فرود آوردند و پیش بردند، سخت برسم پیش آمد

و دستبوس کرد.»

یعنی دستبوسی. (بیتهی. تاریخ. مصحح دکتر فیاض. ص ۴۷)

«ز آتش انگیز آن شرارهٔ گرم شد دل سخت کوش نعمان نرم.»

(نظامی گنجوی. هفت پیکر. ص ۶۵)

یعنی از آتش انگیزی شرارهٔ گرم (سخن گرم وزیر) دل سخت وقسی نعمان

ابن منذر نرم شد.

«دگر باره این نظم چینی طراز بین تا کجا میکند ترکتاز؟»

یعنی ترکتازی میکند. (نظامی. اقبال نامه. ص ۱۷)

«و چون گفתי ای موسی! ما شکبیا نکنیم بر يك طعام و بخوان برای ما

خدایت را تا بیرون آرد برای ما از آنچه برویاند زمین ...»

(ابوالفتح. تفسیر. چاپ قدیم ج ۱. ص ۱۲۹)

«ترش» بجای ترشی، و درین جمله کنایه از رنج و اندوه است :

«و این شکستگی و ترش خود را نعمتی کاملی دان.»

(بهاء ولد. معارف چاپ تهران ۱۳۳۸. ص ۲۶۱؛ تعلیقات ص ۴۷۰)

«هواتف خشت درفشان گرفت سرتیغ هر سو سرافشان گرفت.»

(اسدی. گرشاسب نامه. بنقل فروزانفر در معارف بهاء ولد. ص ط - ی)

که «سرافشان» بمعنی «سرافشانی» آمده است ، و نظیر آن شواهد ذیل است از معارف بهاء ولد :

«و بلطافت کدام لعاب این ابریشم را استوار داده است.»

(ص ۷۳)

«و چون بیکار باشید همه بدی کرده شود و تاریک و وسوسه و خیال و سوداهای فاسد و ضلالت بدید آید.»

(ص ۸۲)

«باز در تاریک عقل را بحکم استدلال راه دهیم.»

(ص ۱۰۷)

«تا مرغان کور تشنه زده گرد تو درآمده اند.»

(ص ۷۱)

«خاصه مادر من کلان سال او را دریافته است.»

(ص ۳۱۹)

«و خود را چون درو دیوار و خاک باید کرد تا بی آگه شوی.»

(ص ۳۲۰)

که درین امثله «استوار» و «تاریک» و «تشنه زده» و «کلان سال» و «بی آگه» بمعنی استواری و تاریکی و تشنگی زده و کلان سالی و بی آگهی بکار رفته است!

«هوی هوی باد و شیر افشان ابر در غم ما اند یک ساعت تو صبر.»

(مولوی بلخی رومی. مثنوی. نیکلسن. دفتر ۲. ص ۳۵۳)

شیر افشان بمعنی شیر افشانی است. (نیکلسن. فهرست مثنوی. IV)

«سایه طوبی ببین و خوش بخسپ سربنه در سایه، بی سرکش بخسپ.»

(مولوی. ایضاً. دفتر ۴. ص ۴۷۶)

«خطبه شاهان بگردد وان کیا

جز کیا و خطبه‌های انبیا .

«زانک بوش پادشاهان از هواست

بار نامه انبیا از کبریاست .

(مولوی. ایضاً. دفتر ۱ ص ۶۸-۶۹)

باحتمال قوی «کیا» در هر دو مصراع بیت اول مخفف «کیایی» است

یعنی پادشاهی. بقول نیکلسن «تنبل» درین بیت بمعنی تنبلی است. (نیکلسن.

فهرست پایان مثنوی. IV)

«قول بنده ایش شاءالله کان

بهر آن نبود که تنبل کن در آن.

(مولوی. ایضاً. دفتر ۵ ص ۱۹۹)

نیز بقول نیکلسن «نظر انداز» درین بیت بمعنی نظر اندازی است. (نیکلسن.

فهرست پایان مثنوی. IV)

«که نظر گاه خداوند است آن

کز نظر انداز خورشیدست کان .

(مولوی. ایضاً. دفتر ۴ ص ۳۱۴)

در تداول گویند: «من بدتر نمی‌خواهم» و مراد این است: «من بدی

ترا نمی‌خواهم».

۲ = = گگی

حاج محمد کریم خان در صرف و نحو زبان فارسی «.. گگی» را در امثال

«بخشد گگی» از «جروف حاصل مصدر» دانسته، گوید:

«چون گگی در آخر فاعل یا مفعول در آید، اثبات مصدر برای فاعل یا

مفعول کند، والا مصدر نیست.»^۲

۱- صرف و نحو زبان فارسی ص ۵۱ . ۲- همین مؤلف قبلاً در ص ۴۲ رساله مزبور

تعبیر نیکویی آورده که ما در ص ۸۹ رساله حاضر نقل کرده‌ایم.

نجم الغنی در نهج الادب آرد^۱: «در غیاث مذکور است که در «دریوز گی» بمعنی گدایی لفظ «گی» زاید است، چنانکه در «جملگی»، چرا که لفظ دریوزه فقط بمعنی گدایی است کماقیل، و فقیر مؤلف گوید که چون اصل «دریوز» است و «دریوزه» بزیادت ها، بمعنی سائل و سائلی هردو آمده، پس دریوزه (را) بمعنی سائل گرفته، یای مصدری بآن ملحق کردند، و درین صورت های مختفی موافق قاعده بکاف فارسی مبدل گشته «دریوز گی» شد^۲. (ختم شد کلام مؤلف غیاث). و در بهار عجم مسطور است که «جملگی» بکاف فارسی بمعنی همه، و درین لفظ یای مصدری است، یعنی جمله شدن و ها که در آخر «جمله» است بکاف فارسی بدل شده، چنانکه در حالت نسبت، مثل «پرد گی» و «خانگی». و بعضی محققین نوشته اند که میتواند که در اصل «بجملگی» بوده از عالم^۳ «بتمامی» که بدون باء مستعمل است. و هم مؤلف نهج الادب در جای دیگر گوید^۴: «گی بکسر اول، کلمه ایست که در آخر لفظ در آید و معنی مصدر یا حاصل مصدر دهد، چون: «خرد گی» و «دل سوز گی» بمعنی خردی و دلسوزی، در شعر انوری:

«انوری گر خرد گیرها میکند تو بزرگی کن، بر آن خرده مگیر.»

و فردوسی در بیان احوال زال زر پیش منوچهر پادشاه از زبان سام:

مرا^۵ بویه^۶ پور گم بوده^۷ خاست بدلسوز گی جان همی رفت خواست.

در غالب کلمات مذکور «- ی» حاصل مصدر بکلمه مختوم به «- ه» غیر ملفوظ ملحق گردیده و طبق قاعده^۸ هم «- ه» مزبور مبدل به «- گ» شده: «دریوز گی» از دریوزه؛ «بجملگی» از جمله؛ «پرد گی» از پرده؛ «خانگی» از خانه؛

۱- ص ۶۴۵ . ۲- دك. برهان قاطع مصحح نگارنده: دریوز، دریوزه، درویزه،

درویزه، دریوش . ۳- یعنی: از قبیل . ۴- ص ۶۰۷ . ۵- گوینده «سام» است .

۶- مراد «زال» است . ۷- دك. ص ۱۳۱ .

«خردگی» (در شعر انوری) از خرده^۱، «دلسوزگی» از دلسوزه^۲، «آشکارگی» از آشکاره^۳.

اما در بعض کلمات دیگر چنین نیست، یعنی «- ی» حاصل مصدر بکلمه مختوم به «- ه» غیر ملفوظ ملحق نگردیده، از آنجمله است «پنهانگی»، گردگی و غیره:

«وزین هر دو اَمّت دیوان اند بنزدیک پیغمبر -- علیه السلام -- اعنی آنها که از حدّ پنهانی باز گردند، دیوان جن چنین اند، (و آنها) که از آشکارگی باز

۱ - و حاصل مصدر از خرد «خردی» است نه «خردگی». ۲ - مرحوم بهار در سبک شناسی (ج ۲ ص ۲۶۵) نوشته: «نوعی مصدر است که با «ها و گاف و یا» ساخته میشده و بسیار نادر درسخنان قدما دیده میشود، من جمله عمادی شهریاری گوید:

از سر دلسوزگی فاخته آمد بمن داد مرا از سخن شربت انده گوار.» ولی باید دانست که اصل «دلسوزه» است، و طبق قاعده «- ه» به «- گ» بدل شده و یای حاصل مصدر بدان ملحق گردیده. «دلسوزه» در بیت ذیل از انوری بمعنی «دلسوز» = «دلسوزنده» آمده:

«اگر کرامت و دلسوزی کنی، چه عجب؟ که باد عالمت از دوستان دلسوزه.» (انوری. چاپ تبریز. ص ۲۸۴)

و در زبان تخاطب هم «دلسوزه» بمعنی دلسوزی مستعمل است: «مادرش از جا در میرفت: الهی لال بشوی... دختره بی شرم، بروگم بشو، میخواهی لك روی دخترم بگذاری؟ میدانم اینها از دلسوزه است.» (ص. هدایت. زنده بگور. ص ۷۹)

درین صورت -- استعمال دلسوزه بمعنی اسم مصدر - احتیاجی بافزودن یای حاصل مصدر نیست. ۳ - «آشکارگی» را هم میتوان حاصل مصدر از «آشکاره» دانست که به «- ی» ملحق شده و «- ه» بدل به «- گ» گردیده؛ و هم حاصل مصدر از «آشکار» که به «- ی» ملحق شده بقیاس پنهانگی (شاهد آن در بالا آمده).

گردند تا اندر حدّ پنهانگی^۱ بیایند ، شیاطین انس <چنین> اند . . .
(ناصر خسرو بلخی . جامع الحکمتین . ص ۱۴۳)^۲

« يك چشمگی » بمعنی واحدالعین بودن مرکب است از :
يك چشم + گی^۳ : «قوس (دلالت کندبر) نقرس و کوری و يك چشمگی . . .
(بیرونی . التفهیم . ص ۳۲۹)
«دلو (دلالت کندبر) . . . زردی و نزله و نقرس و کش سیاه و درد چشم
و يك چشمگی ...»

(بیرونی . التفهیم . ص ۳۳۰)
تبصره - درتداول عامّه نوعی کلماتی مختوم به « - گی » (کاف تازی ویاء)
هست که صورّه نزدیک به « - گی » مذکور است و آن علامت نسبت باشد: آبکی^۴،
راستکی، دروغگی، کجگی، دزدکی، یواشکی، هول هولکی، سیخکی، پس پسکی.
ولی این کلمات بصورت قید بکار میروند: «من راستکی گفتم ، او خیال
کرد دروغگی میگم (میگویم) .» «دزدکی وارد اطاق شد .» «یواشکی بحسن
گفتم متوجّه او باشد. » «هول هولکی غذا را بلعید .» «اتومبیل پس پسکی
رفت .»

«کلین خانم همانطور که کجکی توی آستانه در نشسته و نارگیل بزیر
لبش بود و دود میکرد، گفت : . . .»

(صادق چوبک . خیمه شب بازی . ص ۹۵)

«یاور هادی خان کلاهش را برداشت گذاشت روی زانو، یکی از توپچی ها
که قبلاً قرار داشت یواشکی غیب شد .»

(سید مهدی فرخ حسن شیپورچی . اطلاعات ماهانه . فروردین ۱۳۳۲ . ص ۴۴)

۱ - «پنهانه» استعمال نشده . ۲ - «وقس .» گردگی، بمعنی گردندگی (رك . ذیل رساله
حاضر) . ۳ - «میتوان آنرا مرکب از: يك + چشمه (چشمگ) + ی (حاصل مصدر) دانست
۴ - بمعنی آب داشتن و آبدار .

« زورکی وارد شد. » « ماشین عقب عقبی رفت تا در جوی افتاد. »

۳ = حاصل مصدر مختوم به - یا

برای ساختن حاصل مصدر از صفت‌های مختوم به - ه غیر ملفوظ در قدیم، گاه - ه را در تحریر حذف میکردند (و بدیهی است که در تلفظ حذفی نیست) و بآخر آنها - یا می‌افزودند : گرسنه ، گرسنیا ؛ تشنه ، تشنیا ؛ برهنه ، برهنیا ؛

« بیم آن بود که از گرسنیا و تشنیا بمیرد. »

(غزالی طوسی. کیمیای سعادت. بنقل لغت‌نامه: گرسنیا)

« سهل تستری گوید : عمل باخلاص آن وقت توان کرد که از چهار چیز

نترسی: گرسنیا و برهنیا و درویشی و خواری. »

(کیمیای سعادت. ایضاً)^۱

و ظاهراً این استعمال در لهجه طوسی قدیم متداول بوده است.

۴ = یت مصدری

یت مصدری^۲ در عربی برای ساختن اسم مصدر یا اسم معنی یا اسم کیفیت پساونند « یت » با اسم فاعل ، اسم مفعول ، صیغه افعال التفضیل ، صیغه مبالغه ، صفات (خواه مشبّه و خواه مختوم به ی و انی و خواه اقسام دیگر) ، ضمائر ، قیود ، ادوات ، اسماء اعلام و اجناس و انواع (مثل انسان ، آدم ، کلب و غیره) و مصدری که صورت وصف پیدا کرده است ملحق کنند، و ساختن آن گونه

۱- رك. لغت نامه: گرسنیا . ۲- آقای مجتبی مینوی رساله ممّنی بعنوان « یت مصدری » بطبع رسانیده‌اند (تهران. بهمن ماه ۱۳۲۹ شمسی . چاپخانه مجلس . از انتشارات مجله یغما).

اسماء معنی غالباً (چه در عربی و چه در فارسی) در مواردی معمول بوده است که از همان ریشه هیچ مصدری که عین آن معنی را برساند مستعمل نباشد، و دیگریّت در آن لفظ معنای بودن و شدن را برساند .

این نوع الفاظ را در کتب صرف عربی که در عصر حاضر نوشته‌اند مصدر صناعی (جعلی) یاد کرده‌اند^۱، و بنابراین سزاوار است که در مبحث انواع مصدر ، ذیل مصدر جعلی از آن سخن رانده شود .

۵ = ملاحظات راجع به حاصل مصدر

۱ - گاه اسم مصدر مختوم به - تار و - دار در ترکیب بصورت صفت استعمال شود. درین صورت برای ساختن حاصل مصدر از آن صفت مرگب ، - ی ، حاصل مصدر بآخر کلمه مرگب افزایشند، مانند: نکو کرداری، بد کرداری، نغز گفتاری، خوش رفتاری، بد رفتاری :

« کشیده نطق تو خط بر لب شکر سخنان

بدست چرب زبانی و نغز گفتاری . »

(کمال اسماعیل . دیوان . چاپ هند . ص ۱۲۲)

« نیست ذات تو برنج ارزانی ای همه لطف و نکو کرداری . »

(کمال اسماعیل . ایضاً ص ۱۲۳)^۲

« در قفص کرد سر خامه تو طوطیان را بشکر گفتاری . »

(کمال اسماعیل . ایضاً ص ۱۲۳)

تبصره - صفات مرگب که معنی فاعلی دارند و مختوم به - دار هستند نیز

۱- ر.ک. رساله مزبور ص ۴ - ۵ ؛ و.ر.ک. فقیهی . دستورهای املاء و انشاء ص ۱۰۲ .

۲- و.ر.ک. دستور فرخ ج ۱ . ص ۱۷۰ .

مشمول قاعده فوق باشند : برخورداری ، فرمانبرداری ، نامبرداری .

۲- حاصل مصدر تاری و داری مانند خود مصدر «ی» لیاقت پذیرد، چون:
دیداری یعنی قابل دیدن^۱:

«مردم ز راه علم شود مردم نه زین تن مصور دیداری.»
(ناصر خسرو. دیوان . ص ۴۳۸)

۶ = جمع حاصل مصدر

چون حاصل مصدر از انواع اسم معنی است، در فارسی مانند اسم معنی به
«-ها» جمع بسته شود.^۲

جمع حاصل مصدرهای یایی: بدیها، خوبیها، نیکبها، زشتیها، زیبایبها،
ویرانیها: «فراموش کردند آن نیکوییها که براستای ایشان کردی.»
(تفسیر کمبریج. ورق ۸۷۹، i . ۵ : براون. تفسیر. ص ۴۴۷)

«با ایشان نکویی کن بخلفت وصلت و امیدها و دلگرمیها نمودن.»
(کیکاووس بن اسکندر. قابوسنامه. ص ۱۷۲)

«خورش را گوارش می افزون کند ز تن ماندگیری بیرون کند.»
(اسدی طوسی . فرهنگ سروری: گوارش)

«بشنو از نی چون حکایت میکند از (وز) جداییها شکایت میکند.»^۳
(مولوی بلخی رومی. مثنوی. چاپ نیکلسن. دفتر اول ص ۳؛ چاپ علاءالدوله. ص ۱)

«دید کان شربت ورا بیمار کرد زهر آن ما و منیها کار کرد.»
(مولوی. مثنوی. نیکلسن. دفتر ۶. ص ۵۴۹)

۱- قبه‌ی ج ۱ . ص ۱۳۷ - ۱۳۸ . ۲- رك. مفرد و جمع. تألیف نگارنده چاپ

کتابفروشی ابن سینا. ص ۴۸ ببعد . ۳- بروایت آقای مینوی از اقدم نسخ مثنوی:

بشنو این نی چون حکایت میکند وز جداییها شکایت میکند .

اسم مصدر، حاصل مصدر ۱۹

«انوری گر خرد میها میکند تو بزرگی کن، بر آن خرده مگیر.»
(انوری ابیوردی. نهج الادب . ص ۶۰۷)

«دو لب خواهم : یکی در می پرستی

یکی در عذر خواهیهای مسنی .
(طالب آملی. دستور پهلوی . ص ۱۰۲)

«مرا بساده دلپهای من توان بخشید

خطا نموده‌ام و چشم آفرین دارم .
(نظیری نیشابوری. بنقل دستور پهلوی . ص ۱۰۲)

«نمی‌توانند لطف و زیبائی الفاظ و ترکیب آنها و سایر نازک کاریهای صنعتی
آن زبان را چنانکه باید و شاید بفهمند.»

(دکتر قاسم غنی. بریان پزی ملکه سبا (ترجمه). تهران ۱۳۲۳ ص ید)
«مردم این بلاد در نیمهٔ اوّل مائهٔ هفتم بعثت انقلابات و کشمکشها و قتل
و خرابیها ، و در نیمهٔ دوم آن بر اثر تلف شدن کتابها . . . مجال یا وسایلی جهت
کسب علم و ادب . . . نداشتند.»

(عباس اقبال. تاریخ مغول . ص ۴۹۶)
«بنا بر همین عقاید ، مجرّد زیستن از جمله گناهان و بدبختیهای عظیم
بود . . .»

(نصراالله فلسفی. تمدن قدیم (ترجمه). تهران ۱۳۰۹ . ص ۳۹)

۷- اسمهای مختوم به = ا

بعض نویسندگان کلمات : درازا (طول) ، پنهنا (عرض) ، ژرفا (عمق) ،
فراخا (گشادی) و نظایر آنها را حاصل مصدر (اسم مصدر) دانسته‌اند^۱، و این تصوّر از

۱- رك. تعليقات معارف بهاء ولد چاپ اول . ص ۴۷۵ : خنكا ؛ چاپ دوم . ص ۸۵ و
تعلیقات آن ص ۲۸۱.

آنجاناشی شده که مفهوم آنها در عربی (طول، عرض و عمق) مصدر باشند^۱؛ ولی باید دانست که این کلمات هم بمعنی مصدری دراز شدن، پهن شدن، ژرف گردیدن بکار روند و هم بمعنی اسمی درازا، پهناء، ژرفاء.

در زبانهای اروپایی (فارسی و هندی از اصل هند و اروپایی هستند) معادل این کلمات چنین است:

فرانسوی: *profondeur, largeur, longueur* :

انگلیسی: *depth, breadth, length* :

آلمانی: *Tiefe, Breite, Länge* :

و همه اینها در فرهنگهای اروپایی «اسم» بشمار رفته اند.

پاول هرن کلمات ذیل را *Abstracta von Adjectiven* «اسماء

معنی [ساخته شده] از صفات» نامیده است: گرما، سرما، پهناء، ژرفاء و غیره.^۲ در دستور فرخ آمده^۳: «اسمهای مشتق از صفت - این طبقه اسم محدود و ساخته شده است از اسمهای مشترك با صفت^۴، با افزودن يك الف حرکت در آنها، مانند: پهن، پهناء؛ دراز، درازا؛ ژرف، ژرفاء؛ خنک، خنکاء».

چنانکه قبلاً تذکر داده شد، پساوند - ا برای ساختن اسم از صفت بکار میرود^۵، و بنابراین کلمات مذکور را باید اسم محسوب داشت نه اسم مصدر (یا حاصل مصدر)^۶.

۱- رك. اقرب الموارد، منتهی الارب، محیط المحيط در کلمات مذکور. ۲- اسفا ۱:

۲- ص ۱۷۲. ۳- اسفا ۱: ۲. ص ۱۷۲. ۴- ج ۱. ص ۳۵. ۵- در حقیقت صفت باشند.

۶- چنانکه - نا در: فراخنا، درازنا، تنگنا. رك. دستور فرخ ج ۱. ص ۳۵. ۷- هر

چند دراز، پهناء و ژرفاء مترادف درازی، پهنی و ژرفی هستند، اما چون - ی «حاصل مصدر

در هزاران کلمه دیگر (با انواع مختلف) بکار رفته، درین کلمات نیز آنها را حاصل مصدر

نامند، ولی - ا فقط در چند کلمه آمده و مؤیدی برای مفهوم حاصل مصدر از کلمات نوع

دیگر ندارد.

۸ = خلاصه

حاصل مصدر از انواع اسم معنی است و نشانه‌های مهم آن ازین قرار است:

۱ - ی (که باسم، صفت، ضمیر، عدد و ادوات استفهام پیوندد) : آهنی،

مردی، منی، دویی، کدامی.

۲ - یت (که با اسماء و صفات عربی پیوندد) : انسانیت، ضدیت، حکمیت.

تعلیقه

صفحه ۲۹- پس از سطر ۸ افزوده شود :

«در سخاوت آفتابی ، در نوانش روزگار

در کفایت چون سپهری، در سعادت چون قمر.»^۱

(ازرقی هروی. باهتمام نفیسی ص ۱۵)

صفحه ۳۰- پس از سطر ۷ افزوده شود :

«اسب در زیر تو نازد^۲ بر چه ؟ بر شیر ژیان

باز در دست تو نازش بر چه ؟ بر عنقا کند.»

(سروش اصفهانی. باهتمام محمد جعفر محبوب . ص ۱۴۲)

صفحه ۳۱- پس از سطر ۱۱ افزوده شود :

«ابر یست مطیر دست طاهر کز پاشش گوهرش یکی نیست...»^۱

(مجد همگر. در ستایش طاهر وزیر خراسان)

صفحه ۳۹- پس از سطر ۲۱ افزوده شود :

«حسود جاه ترا دیده تر و لب خشك

مکان ابر بهاریست و جای باد خزان.»

«از آنکه ، باد خزانی بجود ابر بهار

که ریزشش چه بود؟ برگ سیم چون باران.»^۱

(عثمان مختاری. دیوان . ص ۲۷۱)

صفحه ۴۲- پیش از سطر اول افزوده شود :

۱- یادداشت آقای ابراهیم برهان آزاد. ۲- نل. : تازش.

«بگام كبك یاد آوردی از یار به گریش غرق خون گشتی چو منقار.»^۱

(امیر خسرو دهلوی، شیرین و خسرو، باهتمام علی‌یف، مسکو ۱۹۶۲، ص ۱۵۷)

صفحه ۴۲ - پس از سطر ۵ افزوده شود :

«همیشه تا گل سوری ز خامه شنگرف

بگرد خویش در آرد گزارش^۲ ز نگار...»

(عثمان مختاری، دیوان، ص ۱۱۴)

صفحه ۱۴۹ - (راجع بحاشیه ۲):

«گردگی» = گردندگی، از : گرد (= گردنده، اسم فاعل) + گی

(حاصل مصدر) :

«ز گردش شود گردگی آشکار نشانست پس کرده بر کردگار.»

(اسدی، گرشاسب‌نامه، ص ۱۳۳)

۱- یادداشت آقای برهان آزاد. ۲- در متن چاپی همایون فرخ : گذارش. رك. برهان قاطع : گزاریدن، گزارنده.

فهرست موضوعات

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
دییچه	۱ - ۴	۳ - سماعی بودن اسم مصدر شینی	۴۷-۵۲
۱ = مقدمه	۱۳ = ۵	۴ - توضیحاتی راجع ببعض کلمات	۵۹-۵۲
اسم مصدر و حاصل مصدر در عربی ۸-۹		مختوم بشین	۵۲-۵۹
اسم مصدر	۹-۱۰	۱ و ۲ - آبخوار ، آبخور	۵۲-۵۳
در زبانهای اروپایی	۱۰-۱۱	۳ - آرش	۵۳
تعریف	۱۱	۴ - آونش	۵۳
۱ - اسم مصدر	۱۱-۱۲	۵ - آیش	۵۳-۵۴
۲ - حاصل مصدر	۱۲	۶ - بالش	۵۴
توضیح	۱۲	۷ و ۸ - بخشایش و بخشش	۵۴-۵۵
فرق اسم مصدر و مصدر	۱۲-۱۳	۹ - پاداش	۵۵
۲ = اسم مصدر	۱۳-۸۷	۱۰ و ۱۱ - پالایش و پالش	۵۵-۵۶
I - اسم مصدرهای «شینی» ۱۴-۶۰		۱۲ - پوش	۵۶
۱ - - - شن	۱۴-۱۸	۱۳ - پوش	۵۶
۲ - - - شت	۱۸-۲۰	۱۴ - چالش	۵۶-۵۷
۳ - - - ش	۲۰-۵۹	۱۵ - چربش	۵۷
تسمیه	۲۰	۱۶ - چندش	۵۷
موارد استعمال	۲۰-۲۱	۱۷ - خرنش	۵۷-۵۸
تلفظ ماقبل شین	۲۱-۲۷	۱۸ - کرنش	۵۸
ساختمان	۲۷-۲۸	۱۹ - کیجش	۵۸
۱ - کلمات مفرد	۲۸-۴۷	۲۰ - نیازش	۵۸-۵۹
۲ - کلمات مرکب	۴۷-۵۰	۲۱ - یورش	۵۹
موارد استعمال	۴۷-۵۰	۵ - اسم مصدر مرخم	۵۹
		۶ - جمع اسم مصدر شینی	۵۹-۶۰
		II - اسم مصدر «هایی»	۶۰-۶۸

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
۱- مقدمه	۶۱-۶۰	X- نقد اقوال نویسندگان راجع	
در پهلوی	۶۰	بعلایم دیگر اسم مصدر ۸۳-۸۷	
تسمیه	۶۰	XI- خلاصه	۸۷
موارد استعمال	۶۱	۳۲۵-۳- اسم مصدر شینی	۸۷
۲- ساختمان	۶۱-۷۶	۴- اسم مصدر «های»	۸۷
۳- جمع	۶۷	۵- اسم مصدر «آری»	۸۷
III- اسم مصدرهای «آری»		۳- حاصل مصدر	۸۷-۱۵۵
۶۸-۷۷		I- مقدمه	۸۸-۱۰۱
۱- مقدمه	۶۸-۷۱	۱- ری	۸۸-۱۴۶
گفتار ادیبان	۶۸-۷۱	در پهلوی	۸۸
۲- ساختمان	۶۸-۷۳	تلفظ	۸۹
تسمیه	۷۳	تسمیه	۸۸
موارد استعمال	۷۳-۷۴	یای حاصل مصدر ویای نسبت	۸۹
۳- امثله	۷۴-۷۷	موارد استعمال	۹۰-۱۰۱
۴- جمع	۷۷	II- ساختمان	۱۰۱-۱۲۵
IV- اسم مصدر «یایی»	۷۷-۸۰	۱- الحاق با اسم ذات	۱۰۱-۱۰۲
۱- الحاق بمصدر مرخم	۷۷-۷۹	۲- الحاق با اسم (علم)	۱۰۲-۱۰۳
۲- الحاق بریشه فعل	۷۹-۸۰	۳- الحاق بصفت	۱۰۳-۱۰۴
۳- الحاق با اسم فاعل مرکب (مرخم)	۸۰	الف - صفت بسوط	۱۰۳-۱۰۴
۴- جمع اسم مصدر «یایی»	۸۰	ب - صفت مشتق	۱۰۶-۱۰۹
V- اسم مصدر مختوم به «- مان»		ج - صیغه تفضیل	۱۰۹-۱۱۰
۸۰-۸۱		د - صفت مشتق عربی	۱۱۰-۱۱۲
VI- اسم مصدر مختوم به «- ا»		ه - صفت مرکب	۱۱۲-۱۱۵
۸۱-۸۲		۴- در پهلوی	۱۱۶-۱۱۷
VII- مصدر مرخم	۸۲	۵- الحاق بضمایر	۱۱۷-۱۱۸
VIII- ریشه فعل	۸۲-۸۳	۶- الحاق بعدد	۱۱۸-۱۱۹
IX- جمع اسم مصدر	۸۳	۷- الحاق باداد استفهام	۱۱۹
		۸- الحاق بمصادر عربی	۱۱۹-۱۲۵
		۹- الحاق بجمع عربی	۱۲۵

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۱۵۰-۱۴۶	۲- گی	۱۰- الحاق با اسم خاص (علم) ۱۲۵	
۱۵۰	۳- حاصل مصدر مختوم به «یا»	III- ملاحظات در باره «ی»	
۱۵۱-۱۵۰	۴- یت مصدری	حاصل مصدر ۱۴۳-۱۲۵	
۱۵۲-۱۵۱	۵- ملاحظات راجع به حاصل مصدر	۱- کلمات مختوم به «ا» ۱۲۸-۱۲۵	
۱۵۳-۱۵۲	۶- جمع حاصل مصدر	۲- کلمات مختوم به «و» ۱۳۱-۱۲۸	
۱۵۵-۱۵۳	۷- اسمهای مختوم به «ا»	۳- کلمات مختوم به «ه» غیر ملفوظ	
۱۵۵	۸- خلاصه	۱۳۵-۱۳۱	
۱۵۷-۱۵۶	تعلیق	۴- فرق «ی» و «د» گری	
۱۶۰-۱۵۸	فهرست موضوعات	۱۳۷-۱۳۵	
۱۶۳-۱۶۱	جدول تصحیحات	۵- بهنی و بهنایی، روشنی و روشنایی	
		۱۴۱-۱۳۷	
		۶- زندگی و زندگانی ۱۴۲-۱۴۱	
		۷- ترکیب حاصل مصدر یایی با اسم	
		مصدر شینی ۱۴۳-۱۴۲	
		IV- حذف «ی» حاصل مصدر	
		۱۴۶-۱۴۳	